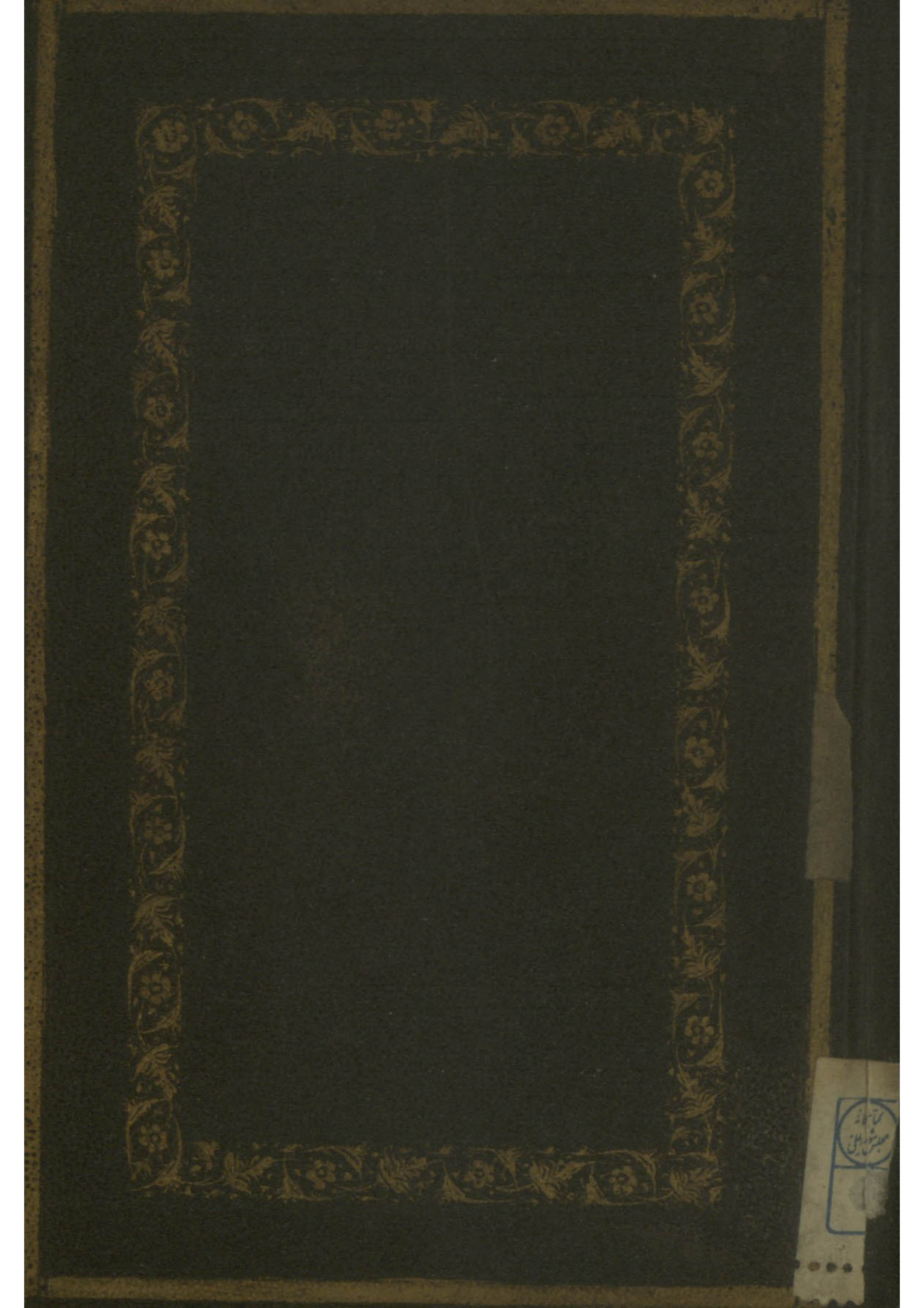
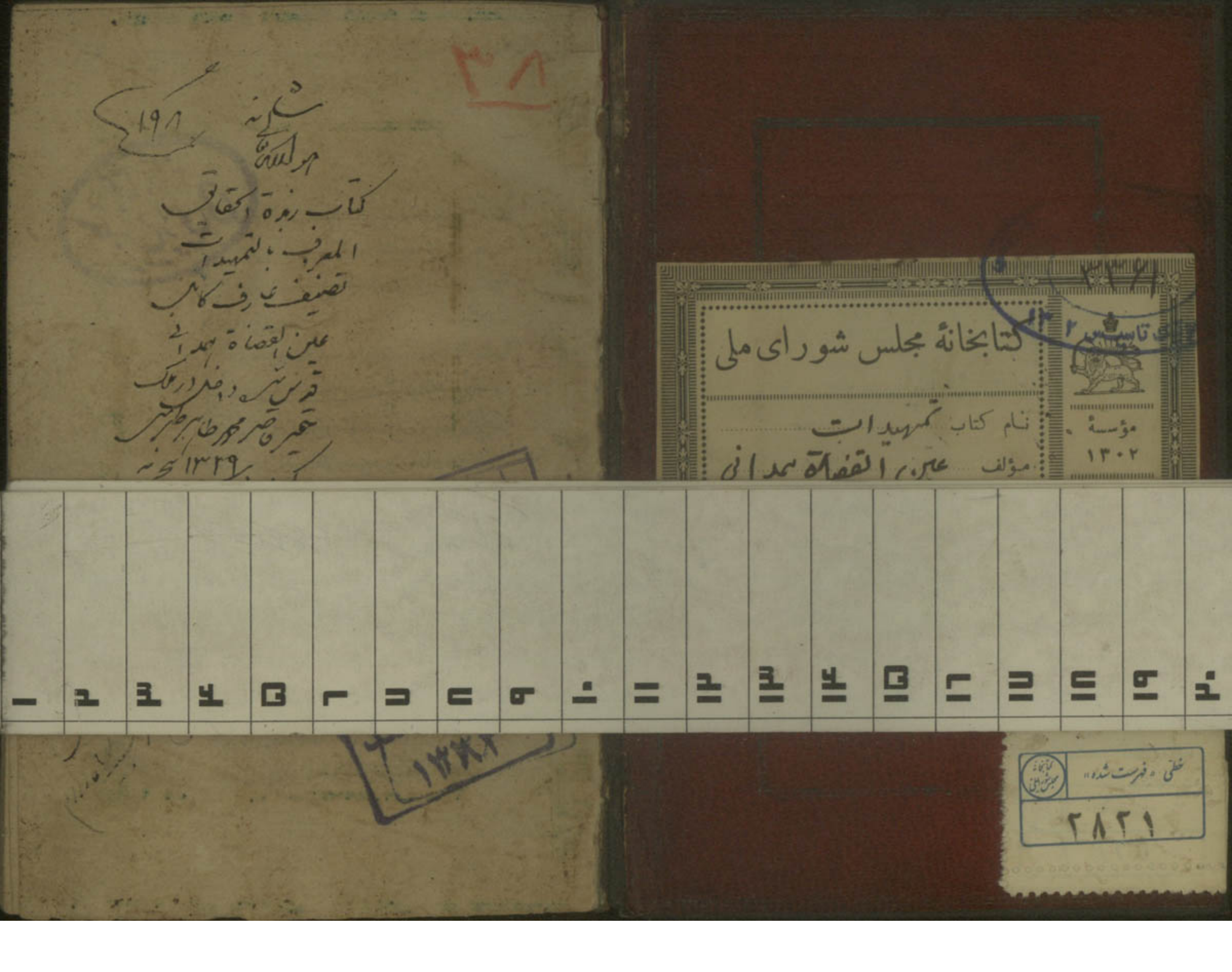
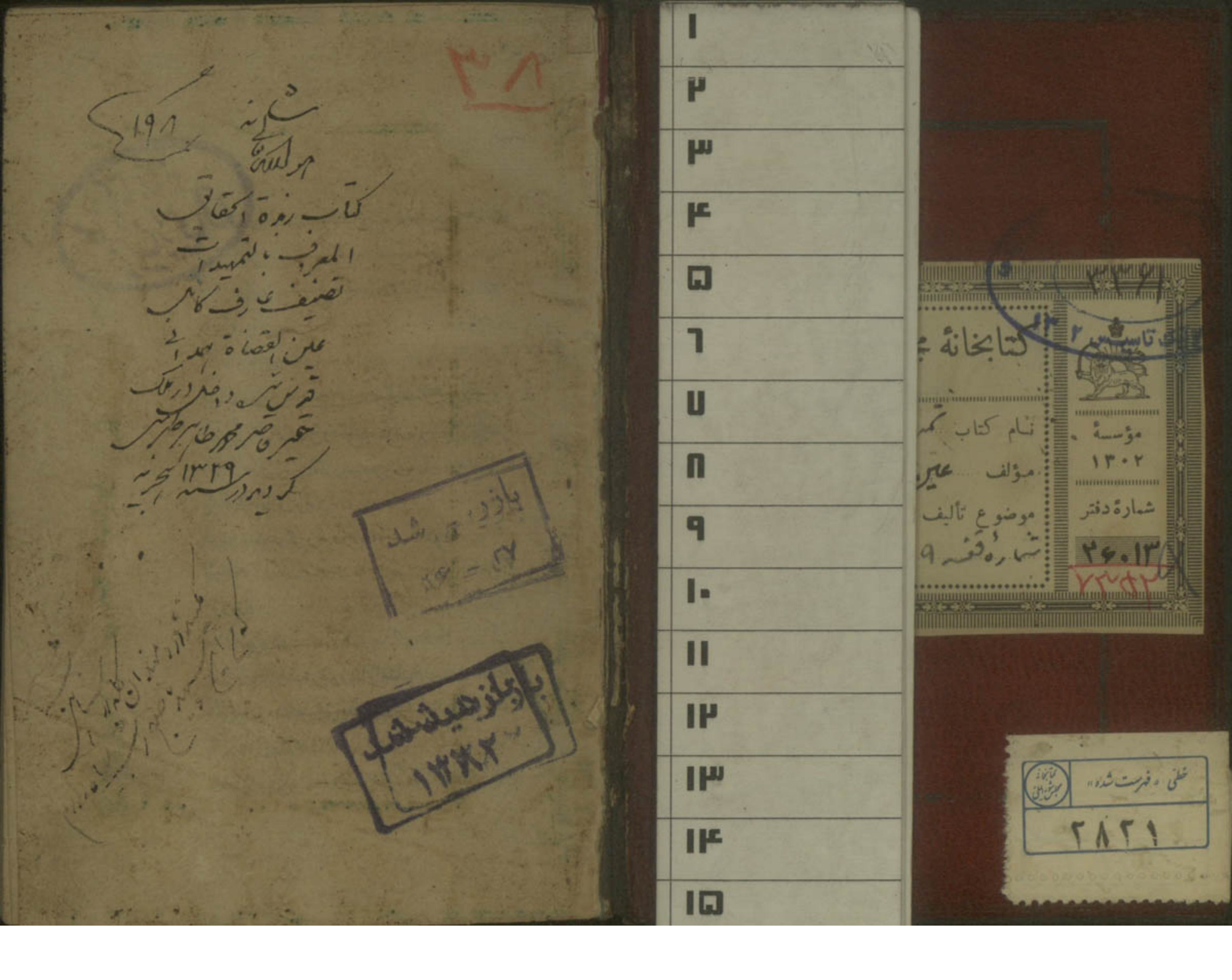




کتاب زبدة الحقایق
المعروف بالتمهیدات
تصنیف عارف کامل
عین القضاة همدانی
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب تمهیدات
مؤلف عین القضاة همدانی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
۲۸۲۱



کتاب زبدة الحقایق
المعروف بالتمهیدات
عین القضاة همدانی
کتابخانهٔ مج
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ قفسه
مؤسسهٔ
۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۲۶۰۱۳
خطی «فهرست شده»
۲۸۲۱


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب تمهیدات
مؤلف عین القضاة همدانی
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۲۶۰۱۳
۲۸۲۱



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین
تمهید فصل اول بدانکه در حق صورت بینان و ظاهر جویان
با مصطفی خطاب این آمد که وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
ای عزیز میگویم مگر این آیه در قرآن مجید نخوانده باشید که قد جاءکم
من الله نور و کتاب مبین محمد را نور میخوانند و قرآن که کلام خدا
نور میخوانند که واتبعوا النور الذی انزل معه نور از قرآن حروف
سیاه مبینی بر کاغذ سفید بس کاغذ و مداد و سطرها نور نبینند
پس القرآن کلام الله غیر مخلوق کدام است آن نور محمد است صورتی
دیدند و بشر و بشری بیند کان می نمودند قل انما انا بشر
مثلکم تا این مقام گفتند که قالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام
ویمشی فی الاسواق اما او را با اهل بصیرت بحقیقت نمودند دیجان و بدل

وقال

وقالب حقیقت او را بدیدند بعضی گفتند اللهم لا تحرمنا
من صحبة محمد و بعضی گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد اگر در
اینحالت در رسول او را در بشر بیچون بیند باو را بشر گویند
کافر شوند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا وی بیان فرمود
که ولت کاحدکم و حقیقت قرآن صفت مقدس که مقرون و منوط
و دلهای انبیا و اهل ولایت است که جان انقرهم بدان امدان
در کتاب نبشته هم در کتاب مطلق ما بین دفتین کلام الله موجود [?]
کرده است اما ظاهر قرآن در کتاب باشان بود که ان للقرآن
ظهرا و بطنا الی سبعة ابطن گفت هر اینه را از قرآن ظاهری و
باطنی است و پس از باطن بباطنی تا بسبعه بطن شود که مر کر تفسیر ظاهر را
کسبی مدرک شود تفسیرهای باطن را که ذات و که رسید و جا
دیگر گفت انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف و شاف عروس
جمال قرآن چون خود را باهل قرآن نماید هفت صورت اثر
بیند و همه صورتها با شفا و تمام مگر از انجا که گفت که اهل
القرآن اهل الله و خاصته که چون مقربی بکتاب و عنده ام الکتاب
رسد بمعانی قرآن برسد جمال پر نو قرآن او را چنان از خود محو
کند که نه قرائت ماند و نه قاری و نه کتاب بلکه همه مقصود و

مقصود آنست که جز این تربیت حقیقی دیگرست و جز این معنی معنی دیگر بالاثر از این جهان جهان دیگرست. جز جنة فردوس مکان دیگرست از آدم نبی نه بجهان دیگرست وان کوهر ایشان ز کان دیگرست ما را که رسید کاین نشان دیگرست زیرا که جز این زبان زبان دیگرست انما انت وما منا الا له مقام معلوم بیان و شرح این همه کرده است که والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق عدد این همه بجو استه است تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض پدید کرده است وفوق کل ذی علم علیم ظاهر شده است این همه چیست وچه معنی دارد یعنی وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم این تاویل که خداوند و راسخ در علم کدام باشد برخوان بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم این صدر از کجا طلب کن افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه این نور کجا جویند ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب معنای این همه شده است و از برای این گفت مصطفی ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله واذا نطقوا به لم ینکره الا اهل العزة بالله علمها سه قسم اند قسمی علم بنی آدم اما قسمی علم فرشتگان قسمی علم مخلوقات و موجودات اما علم چهارم علم خداست که از او علم مکنون

و علم مخزون میخوانند گفت این علم مکنون جز علما لله که خدا اکرم ندانند که هرکز که دانسته که علما لله که خداوند کیست اطلبوا العلم ولو بالصین ای بحر ونا چنین باید رفت آنگاه امتی کانبیاء بنی اسرائیل را بیابی بکدام راه باید رفت بر راه من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم در بیغا کلم الناس علی قدر عقولهم شنیدی تمام است اما در این لفظها بعضی سخنها گفته شود که مقصود بدان عزیز بود که بعضی دیگر از محبان باشند که در وقت نوشتن حاضر نباشند ایشان را نیز نصیبی باید تا نپنداری که همه مقصود تو نی زیرا که هرکه چیزی بشنود که نه مقام وی بود ونه قدر فهم وی باشد اداراک او احتمال آن نکند تو پنداری که قرآن مجید خطاب است با یک کروه یا با صد هزار یا صد طایفه بلکه هر آیتی و هر حرفی خطابیست با شخصی مقصود شخصی دیگرست بلکه عالمی دیگر و آنچه در این ورقها نوشته شده هر سطری مقامی و حالیست هر کلمه مقصود هر مرید و طالبی که آنچه با زید گفته شود نه آن باشد که با عمرو بود و آنچه خالد شنید مثلا بکر نه بیند تو پنداری که الحمد لله رب العالمین بوجهل شنید با مقصود او بود از قرآن قل یا ایها الکافرون شنید و نصیبش از این بود الحمد لله نصیب محمد بود و محمد شنید و اکر با و دمیکی از عمر خطاب بشنو که

گفت مصطفی با ابوبکر سخن می گفت که من شنیدم دانستم و که بود
شنیده و ندانستم و وقت بود که نشنیده و ندانستم حکومی از عمر
دریغ نمیداشت لیکن فرزند طفلی را که رضیع بود از بره بریان و
حلوای شکر نگه دارند که معده او را احتمال نکند تا رسیده و بزرگ
شود آنگاه اگر ماکولات و مشروبات او را مضر شود عبدالله عباس منکر بود
که این آیه را که إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ
أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ اگر تفسیر گویم اذا جمعونی بالحجارة صحابه
مرا سنگسار کنند ابو هریره گفت که اگر این آیه را شرح کنم که اللَّهُ الَّذِي
خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لکفر
تمونی خلق مرا کافر خوانند عبدالله عباس گوید که شبی با علی ابن ابی
طالب بودم تا روز شرح بای بسم الله میکرد فرایت نفسی عنده کالجرة
عند البحر العظیم خود را نزدیک او چنان دیدم که سبوی نزد دریای
عظیم از دریای چه بر توان گرفت تا اگر سالک نشوی هرچه یابی
و حدیثی دارد ملاح از دریا خبر دهد و وصف کند و چیز که برد تا برند
که مقام در بحر دارد اما از بحر چه خبر دارند ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
هرچه آموخته خلوات بر باشد در بعد بحر آموخته خدا که الرَّحْمَٰنُ

عَلَّمَ الْقُرْآنَ بحر و بحری باشد و بحر نهایت ندارد وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ
مِنْ عِلْمِهِ چه می شنوی ای عزیز شمه از این حدیث الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ
بدینجا لا ابواب است که هر که چیزی نداند و خواهد که بداند او را
دو راه باشد یکی آنکه باشد که با دل خود رجوع کند بتفکر و تدبر
تا باشد که بواسطه دل خود بدست آرد که مصطفی از اینجا گفت
اسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَإِنْ أَفْتَوْكَ أَفْتَوْكَ هرچه پیش آید باید که محک
و نقد صدق آن دل باشد اگر دل فتوی میدهد امر خدا می باشد
بکن و اگر ندهد ترک کن و اعراض پیش گیر وان للملك لمة وللشيطان لمة
و هرچه فتوی کند خدائی باشد و هرچه رد کند شیطانی و نصیب
این دولت در همه جسدها باشد از اهل کفر و اسلام کار ما دشوار
بدانست که مفتی ما نفس اماره باشد که إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
و هر که را مفتی دل است متقی و سعید است و هر که را نفس است خایب
و شقی و اگر شخصی این اهلیت و استحقاق ندارد که بواسطه دل خود
بداند دل کسی دیگر بجوید و بپرسد که این اهلیت یافته باشد
فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ تا دل آن عزیز آینه
تو باشد ایندوست دلها منقسم است بدو قسم قسمی خود در معنا بله
قلم الله ثابت بروی نوشته شده که كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و یمین الله

کاتب باشد پس هرچه نداند چون باخود رجوع کند بدین سبب
بداند قسم دوم هنوز تا رسیده با دخام در مقابله قلم الله نبود چون
یکی که دلش اینه و لوح قلم الله باشد پس به معلوم کند او را در اینجا
بداند که خدا را در اینه جان پس در جان هر چه خود را بیند امام باید
خدا را بیند و مثال النصیحة که گفتیم اینست که کسی بیمار بود از علیه
حرارت دل نزد طبیب رود و درد خود بگوید طبیب نسخه حرارت
نسخه حرارت بدو دهد که اگر کسی گوید که این از جهل طبیب است غلط
گفته باشد زیرا که این اختلاف نسخها از اختلاف علت افتاده کس
علتها گوناگون است و همه علتها بیک علت باز دادن سخن جهل و خطا
باشد اما اگر داند چه گفته شود خود خاند اکنون علت دین و اسلام
قالب یک رنگ نبی الاسلام علی خمس خود نسخهای معین داده است که پنج
نسخه است که علاج و دوای جمله مومنان است اما کار باطن و درویش
قلب طبیعی و اندازه ندارد لاجرم هر دارویی پر می باید که طبیب حاذق
باشد که مرید را معالجت کند و او هر دردی مختلف دعای مختلف فرماید
و اما اگر ترک علاج طبیب کرده اند خود دان هنر باشد که در علت فرو
روند زیرا که و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق زنده
در راه ضرورت است اجماع مشایخ فریضه باشد و از اینجا گفته اند

لادین

لادین لمن لا شیخ له و شیخ نیز فریضه بود قبول کردن و تربیت کردن
مرید را اگر تمام تر خواهی از خدا تعالی بشنو و هو الذی جعلکم
خلائف فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات و بیان خلافت
باطن را جای دیگر گفت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
من قبلهم کرد از نهان دل خبر نتوان کرد احوال دل از کسی جدا
نتوان کرد کس عالم شرع را دبر نتوان کرد محجوبان را بدین نظر نتوان
کرد کاننا فی را از خود بدر نتوان کرد با خویش بگو او نظر نتوان کرد
در بقا اهل غفلت نزهت بر دلهاست و بند غفلت بر دلها و معنیها ام علی
قلوب اقفالها این باشد چون فتوح فتح و نصرت خدا در آید که اذا
جاء نصر الله و الفتح این قفل از دل بردارد سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم تا پدید آید نبات انبتکم من الارض نباتا حاصل
شود از خود بدر آید ملکوت السموات و الارض از خود بدر کند
عیسی از این واقعه چنین خبر داد لا یدخل ملکوت السماء من لم یولد
مرتین گفت به ملکوت نرسد هر که دو بار نزاید یعنی هر که از شکم مادر
بدر آید این جهان ببیند ملکوت و ملک نیز ببیند ما لک و ما للک ملک
شود و کذلک نری ابراهیم ملکوت ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة
این معنی باشد الذی یعلم السر فی السموات و الارض کتاب وقت او

او باشد من عرف نفسه او واد وی نماید از یوم تبدل الارض در
کذشته باشد و بغیر الارض رسیده وای قلبی زنجی به بیند ابیت عند
ربی یطعمنی ویسقینی بجشد فاوحی الی عبده ما اوحی بشنود ای عزیز
اکر خواهی که جمال این اسرار در تو جلوه کند از عادت پرستی بر تو جلوه
دست پرستی دست بدار که عادت پرستی بت پرستی باشد نه سنی که
قدح این جماعت چون میکنند انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی
اثارهم مقتدون و هرچه شنیده از معلومات فراموش که بئس البطانه
دخیل دعوی و هرچه شنید تا شنیده کیر که لا یدخل الجنة نمام و هر
چه نماید نا دیده کیر و لا تجسسوا و هرچه بر تو مشکل شود جز بزبان
دل سوال مکن تا بدان رسی که ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان
خیرا لهم نصیحت خضر علیه السلام قبول کن که فلا تسئلنی عن شیء احدث
لك منه ذکرا چون وقت رسید خود نماید ساریکم ایاتی فلا
تستعجلون و می طلب کرد و دیباچه لعل الله یحدث بعد ذلك امرا
چون روی دیدی و بر بینی و هرکز تا روی نبینی و نه بینی اولم یسیروا
فی الارض فینظروا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا امر است بر سیر
و سفر اکر دوش کنی عجایب جهان بینی در هر منزلی و من یهاجر فی سبیل
الله یجد مراغما کثیرا و سعة در هر منزلی ترا ببیند دهند و پند کیری

وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ابتهم ابتهاج بمثل نداء فی
که مثل الجنة التی وعد المتقون ترا بجایی رساند که سد کو هما
ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض تو را نماید بدانی
که ایشان در تن ادمی کدام صفتهاست پس بقتال نفس اماره دادر
یابی اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك پس جذبه من جذبات
الحق در اید و ترا بمیراند هر اراد ان ینظر الی میت یمشی علی الارض وجه
فلینظر الی ابن ابی قحافه پس زنده شوی افمن کان میتا فاحییناه
و چون باقی شدی ترا میکویند که چکن و چه باید کنی والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا انکاه ترا در بوته عشق نهند
و هر زمان کویند که جاهدوا فی الله حق جهاده اتش عشق ترا
سوخته کرداند چون سوخته شدی نور باشی علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء وجود و نور تو باطل است و نور وی حق
حقیقت نور او تافتن ارد و نور تو مضمحل و باطل ارد و همه نور
وی باشی یعنی بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
پس اکر هیچ نشان نتوان یافتن و داشتن فهو علی نور من ربه خود
میکوید که کار چونست و چون باشد کار را باش اکر سر کاری داری
و کر نه بخود مشغول باش مکر که از ذا النون مصری نشنیده که گفت

انقدرت على بذل الروح والا فلا تشتغل بترهات الصوفية اكر بايد
اين داري كه اول قدم جان در بازي بر ساز باشي واكر نه والي برهات
مجاز و تكلمات صوفيان تراچه سود خواجه بو على سرخي اين بيتها را
صفت حال خود دلا بنو كفته است   در ده دلا يار را اكر ياري وكرنه
رو بسلامت چه مرد اين كاري   نه هر كه بتوم را محو شكر و برو
نور اسلامت با دو مرا انكو ناري   مرا ايجانه خماد بر بند و بنياد
نكوم را بعشم دوز كار دنياري   ني بند چند مراده براي مستي را كه بسير
كشتم از اين دبركي وهشياري   بانو كفتم مخاطب توئي اما مقصود
وفايده ديكري عايد خواهد داشت از ان بزرك شنيده كه كفت
سي سال است كه ما با خدا ميكوييم و خلق ميپندارند كه با ايشان ميكوييم
اي عزيز معذور دار قاضي فضول همداني از كجا و اين سخنهاي اسرار
از كجا كوينده نميداند كه چه ميكويد شنونده چه ميداند كه چه ميشنود
بنيادي و سالها بروزكار ماضي با امام سعد الدين بغدادي و خواجه
امام عز الدين و امام ضياء الدين و خواجه امام كامل الدولة والدين
نوشتم كه مجلدات بود اما اين ساعت مدتي بود كه نوشتن عزم نداشتم
وتقصير ميافتاد و چنان قصد كرد در ماضي بود نمي بود از هر انكه مدتي
بود كه دل اين شغفته از زبان شنيدي بزبان قايل بودي و دل مستمع

دران وقت قصد و عزم نوشتن بنيادمي افتاد اكنون مدتي
امد كه زبانم از دل ميشنود دل قايل است و زبان مستمع و اين
بيچاره را در مدتها وقتها ميباشد اما سيد را هر لحظه و هر
لحظه خود كه كفته شد بودي وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَىٰ خبر دهد اين معني است چون نخواستي زبانش از دل شنود كفتي
ارحنا يا بلال مارا از خودي خود زماني با حقيقت ده و چون
خواستي كه دل مستمع زبان باشد كفتي كلميني يا حميرا اي عايشه تا عين
از حقيقت مرا با خود ده با خودم تا جهانيان فايده يابند تا وي
عبادت كنند كه بعثت لاتمم مكارم الاخلاق اين خود رفت مقصود
ان امد كه انچه ان عزيز بر دكو اد بسوال از من طلب كردمن بجواب
ان دستوري يافتم ودحقيقت خود بر دم و تنها در حقيقتم
دستوري با دل بود و دلم دستوري باجان مصطفى برد و دو
مصطفى از حق دستوري يافت پس هر چه در مكتوبات و امالي
اين بيچاره خواني و شنوي از من شنيده باشي و هر چه از من زبان شنيد
باشي بحقيقت از روح محمد مصطفى شنيده باشي از خدا تعالى
شنيده وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ بيان ديكر مَنْ
يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ

الله هست این معنی دارد وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي منبع همه شده است ای عزیز لقد کان فی قصصهم
عبرة لاولی الالباب ادب و گستاخی داده است بسخن گفتن و
واقعه نمودن پیران و مریدان وکلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فؤادک گفت ما قصه انبیاء و رسل بر تو میخوانیم
ومقصود از آن همه آرام و آسایش دل تو میجوییم چون حال چنین
آمد گفتم من نیز چنانکه باید گویم و آنچه من نیز دیده بر خوان
کتاب نهم و ترتیب نگاه نتوان داشت که سالک روزه اگر متلون
بود در تلوین بماند متوقف شود و ساکن ماند و سخن گفتن حجاب راه
او باشد اما اگر گوید با خطر باشد اما ترتیب و نظم و عبارت در گونی
زبان تر تواند آوردن این هنوز نصیب خاص باشد من عرف الله
کل لسانه همین باشد این هنوز حکمت و تحقیق باشد اما خاص الخاص
دیده را خود باشد که با خودش ندهند و اگر دهند روزگار
بحساب گذارند و خود بجایی باز نمانند که آنگاه از آن وصف کنند
مقام بی نهایت دارد اگر دستوری باید از خدا با اهل این سخنها
چند از بهر اقتدا و اهتدای مریدان ترتیب نگاه نتواند داشتن

اما اهل سخن قوی و بر خطا باشد اما هر کس خود فهم نکند زیرا
که در گونی و عبارت دقی باشد که عیان او در عین هر کسی نباید در
این مقام من عرف الله طال لسانه بود که چون خود را غایب بینم [illegible]
گویم مرا خود اختیار نباشد و آنچه بوقت اختیار دهند خود
نوشته شود وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ یعنی امر عباده بحکم ما یشاء
و یفعل ما یرید تمهید اصل ثانی بدان ای عزیز بزرگوار که اول
چیزی از مرد طالب و مهمتر مقصودی از مرید صادق طلب است
و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه طلب باشد
تا طلب روی با و نماید که اگر طلب نقاب عزت از جمال خود برگیرد
و برقع از طلعت بگشاید همگی مرد را چنان بنماید که از مرد طالب
چیزی نماند که او تمیز تواند کرد که او طالب است یا مطلوب او را
قبول کند که من طلب شیئا و جد وجد این حالت باشد ای عزیز طالبان
اندر دو صورت بر دو قسم آمدند طالب و مطلوب طالبان باشند
که حقیقت جویند تا بیابند و مطلوب آنست که حقیقت ویرا جوید
انبیا باید انبیا باجماعی از سالکان طالب خدا بودند سر ایشان
ابرهیم بود و موسی کلیم از نعتشان بشنو وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى الله موسی
تا طالب باشد وَاتَّخَذَ اللَّهُ موسی ابراهیم خَلِيلًا ابراهیم را دوست گرفت

در اصل نبوده باشد آن کس که درویش کویند چنان نباشد که
خود در اصل درویش نباشد و این طلب را اهل فقر خوانند و لیس الفقر فخری
نباشد و باصطلاح دیکر فنا خوانند انتهای آن باشد که اذا تمّ
الفقر فهو الله نقد شود اما کروه مطلوبان سر ایشان محمد است
او بر تبعیت او که یحبهم و یحبونه اصل وجود ایشان بود و دیکری
تبع موسی را کفتند جاء موسی لمیقاتنا موسی مصطفی را کفتند
اسرا او را بنا و ردیم آمد چون او رده نباشد انبیا بنا مهاد
صفتهای سوکند خوردند و حق بجان و سر و روی و موی او سوکند
خورد که لعمرك و الضحی و اللیل اذا سجی موسی را کفتند انظر الی الجبل
بکوه نکر مصطفی را کفتند ما بتو نکرانیم تو نیز هیچ بکوه منکر ما شو
الم تر الی ربك کیف مد الظل جماعت امت او را بیان کرد که من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من اتانی یمشی اتیته هروله اما
اکر یك دوش طالب را دو کش مطلوب را بود اما از انجا که حقیقت
است طالب خود مطلوب است که اکر بجویندش بجوید و اکر آکاه
نکنندش آکاه نشود با طایفه مطلوبان هر لحظه خطاب اینست که الا
طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا شوق
از حضور روی باشد نه از غیبت و هجران و اشوقاه الی

لقاء اخوانی کواه اینست انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن جواب
ده اینهمه شده است باصطلاحی این مقام را بقا خوانند و مسکنت
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
علم این سخن آمده است از اینجا بعضی بعبارت دیکر جز اد کر ان
لله عبادا یحبهم فی عافیة را فی که این کدام عافیت است ان عافیت
که در شب قدر خواستی در دعا اللهم انی اسئلك العفو و العافیة
اما اینجا نیز شرطهای طالب بسیارست در راه خدا که جمله
خود مجمل آید اما یکی مفصل انست که جمله مذاهب هفتاد و دو را
که معروفست اول در راه سلوك در دیده او یکی بود و یکی نماید
و اکر فرق داند پاکند فارق و فرق کننده باشد این فرق هنوز
طالب را حجاب راه باشد که مقصود طالب از مذهب انست که
باشد که ائمه مذاهب اختیار کند او را بمقصد رساند و هیچ مذهب
در ابتدای حالت بهتر از این ترك حالت ندانند چنانچه از جمله
ایشان یکی کفته است بالقادسیة فتیة ما ان یرون العار الا
مسلمین و لا مجوس و لا یهود و لا نصاری چون باخر طالب رسد
خود هیچ مذهبی چون مذهب مطلوب ندارد حسین منصور را
پرسیدند که تو بر کدام مذهبی کفت انا علی مذهب ربی من بر

مذهب خدا ام زیرا که هر که بر مذهبی بود اما مذهب نیز وی باشد
مختلط باشد و بزرگان طریقت را نیز خود خدا بود پس تو
مذهب خدا باش مخلص باشد نه مختلط اختلاط توقف است و
اخلاص در طالب خود شرط است من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از مذهبها دور است
ایشان نیز از خود دور باشند انکه که هزار عالم از رنگ تو ساخت
رنگ من تو کجا این ناداشت   این رنگ همه هوس بود یا پندار است
او بی رنگ است رنگ ما و باید داشت   اگر مذهب مرد را بخدا می
رساند اسلام است و اگر هیچ اگاه نه هد طالب نزد وی از
کفر نیز باشد اسلام نزد روندگان انست که مرد را بخدا رساند
و کفر ان باشد که طالب را سبحی یا تقصیری پدید اید گر از طلب
باز ماند طالب را باد هند مذهب کار راست نه با مذهب اتش
بزنم بسوزم این مذهب و کیش   عشقت بنهم بجای مذهب در
پیش   تا کی دارم عشق نهان در دل خویش   منصور رهی تو
نی نه دو بیت دینه کیش (?)   چه دانی که چه میگویم میگویم طالب باید
که خدا را جهت درد دنیا و اخرت نطلبد و در بهشت بجوید راه
طالب خود در اندرون اوست راه باید که در خود کند و سخن (?)

انفسکم

و فی انفسکم همه موجودات طالب دل درونه است که هیچ راه
بخدا نیست بهتر از راه دل القلب بیت الله همین معنی دارد
ای انکه همیشه در جهان می پویی   این سعی ترا چه سود دارد گویی
چیزی که تو را نشان او می   باتوست تو در جای دیگر جویی   داود
پیغمبر گفت الهی ترا کجا جویم و طلبم و تو کجا باشی جواب داد کما انا عند
المنکسرة قلوبهم لاجلی این جزان است که هر که چیزی دارد ذکران بسبب
دارد انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد ما وسعنی ارضی و لا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبد المومن اسمان با او چه معرفت دارد که حامل
او باشد زمین را با او چه نوبت که موضع او باشد قلب هم مومن
اوست و هم محب او و هم موضع اسرار او که قلب المومن عرش الله الاعظم
که هر که طواف قلب مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد گم کرد و
چنانکه در افتاده که هرگز خود را باز نیابد شبی در ابتدای حالت
ابو یزید گفت الهی راه بتو چگونه است گفت ارفع من الطریق نفسک و صلت
گفت تو از راه برخیز و رسیدی چون بمطلوب رسد طلب نیز حجاب
راه بود ترکش واجب باشد   گفت ملکان الحاجوی من (?)   گفتا
که مرا بجوی نه عرش و نه بهشت   نزد دل خود نزد دل تو یم من با تو

تا از خود بدر آئی بدانی که راه کردن چه بود ولو ارادوا الخروج
لاعدوا الخروج لاعدوا له عدة زنهار تا نه پنداری که قاضی میگوید
که کفر نیک است و اسلام چنین نیست مدح کفر میکند و قدح
اسلام هرچه مرد را باسلام رساند و هرچه مرد را از خدا باز دارد (بخدا رساند)
کفر است و حقیقت آن که مرد سالک نه کفر باز گذارد و نه اسلام
که کفر و اسلام در خالفت کم از او لابد است ما دام که با خود باشی
که چون از خود خلاص یابی کفر و اسلام نیز اگر ترا طلبند نیابند
در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل
خطاست گر کعبه از او بوی ندارد کنشت است با بوی وصال او
کنشت ماست تا از خود پرستی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بود
تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر دو عالم نکنی با آدم آدمیت
نرسی و تا از خود نگریزی بخدا نرسی و تا خود را در راه خدا ایثار
نکنی مقبول حضرت نشوی و تا همه برهم نزنی و پشت بهمه نکنی
همه نشوی و مجله راه نیابی و تا هیچ نشوی غنی نباشی تا هرچه
علایق است برهم نزنی در دایره محققان دم نزنی تا آتش در عالم
آدم نزنی یکرو و یکسان نگردی تا کم نزنی اینجا آشنائی درون را

اسباب و پختگی او را اوقات است چنانچه پختگی میوه را اسبابست
یکی آن که آشنائی درون جان پدید آید بروزگار که پختگی در
میوه و سفیدی در موی سیاه و طول و عرض درختی که بروزگار
زیاده میشود قوی میگردد اما افزونی و زیادتی بحس بصر و به
چشم سر ادراک آن نتوان کرد الا بچشم اندرونی و بچشم دل
این زیادتی خفی التدریج باشد در هر نفسی فوقی باشد چون سپیدی
در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در انگور اما بیکساعت
پیدا نشود بلکه هر ساعتی افزونی و زیادتی پذیرد اما پختگی که
در میوه پدید آید از اسباب خاک بباید و هوا بباید و تابش
آفتاب و ماهتاب بباید و اختلاف لیل و نهار بباید این همه اسباب
ظاهر است اسبابی چند دیگر بباید چون زحل و مشتری و ستارگان
ثوابت و هفت آسمان و بعضی از عالم ملکوت بباید فرشتگان بباید
چون فرشتگان چون ملک ریح فرشته باد و فرشته زمین و فرشته
باران و فرشته آسمان و معبودی که اینهمه بعدها اگر نه آن بودی
وجود همه محو بودی و جمله موجودات بنقد بر عدم بودی و جمله
معدومات بنقد بر موجود بودی همچنان پختگی میوه را اسباب
ببعضی ملکوتی همچنان آشنائی درون را اسباب است هم ملکی

وهم ملکوتی هرچه بظاهر غالب تعلق دارد ملکی وهم ملکوتی هرچه
بظاهر غالب تعلق دارد ملکی باشد چون نماز و روزه و خواندن قرآن
و تسبیح و زکاة و آنچه افعال غالب باشد ثواب بدان حاصل شود
و هرچه بباطن تعلق دارد ملکوتی باشد چون حضور و خشوع
و محبت و شوق و نیت صادق همچنین دل آدمی برود کار آشنا
کرده و این اسباب چنانکه باید دست ندهد الا در صحبت پیر مجتهد
و من لا شیخ له لا دین له که پیران را صفت یهدی من یشاء باشد
و از یضل من یشاء دور باشند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به
یعدلون تربیت دادن ایشان است اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم احوال پیر و مرید در بیعت اگر این بیتها جمال خود با خلق
نمودند تا خلق هم از حقیقت آگاه شدندی زیرا که دلیل بی رنج چون
میسر نیست او پر خطرات و کس از آن آگه نیست از خود بخود آمدن
رهی کوته نیست بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست چه دانی
عزیز که این شاهد کدام است و زلف شاهد چیست و خود و خال کدام
مقام است مرد رونده را مقامها و معاینها هست که چون او را مقاما
و معاینها هست که چون او را در مقام عالم صورت و جسمانیت عرضه
خیال و موش یادگاری کنج در کسوت حروف و عبادت شاهد

و خط و خال و زلف بیتوان گفت و نمود مگر این بیتها شنیده
خالیست سیه بر لب آن دلدارم مهر لب نشان بر شکر بنهادم
گر شاه حبش بجان دهد ندهادم من بنده آن مهر و شکر بردارم
در بیعت چه بیشنوی خال سیاه محمد رسول الله که بر چهره لا اله
الا الله ختم و زینت شده است خود شاهد بیخال کمال ندارد
خد جمال لا اله الا الله بجمال محمد رسول الله هرگز کمال نداشتی
و خود متصور نبودی و صد هزار جان عاشقان در سر این
شاهد شده است با آن مرد و لقاء الله بلا حجاب دیگر مانده
است چون از این حجاب در گذرد جز جمال لقاء الله دیگر نماند
و آن بلا حجاب کدام است بیرون ز سر دو زلف شاهد نیست این
مقام است در بیعت چه دانی که شاهد حبشی کیست بر در او الا
است که تو او را ابلیس خوانی که اغوا پیشه گرفته است و لعنت
غذای او آمده است که فبعزتک لاغوینهم اجمعین چگونه شاهد
بی زلف زیبائی دارد پس اگر شاهد بی خد و خال و زلف صورت
نه بندد رونده با بمقام رسد که در حالت بود و دو نور فرا پیش
آید که عبارت یکی از آن خال است و یکی زلف که یکی نور مصطفی
است و یکی نور ابلیس و تا ابد باین دو مقام گرفتار است اید و ست

تا اینجا معلوم شود که نشان پیر راه دهنده آن باشد که جمله
افعال و اقوال مرید را ابتدا و انتها داند و معلوم وی باشد
زیرا چرا که پیران را دیده جان مرید دیدن باشد و پیر آینه
مریدان است که در روی خدا را بینند و مرید آینه پیر که در روی جان
خود را ببیند همه پیر را تمنای ارادت مریدان است هر که پیر را طریق
پرورد مرید باشد پیر را و هر که بر طریق ارادت و مراد خویش
باشد پیر مراد خویش باشد و مریدی پیر پرستی باشد و زنار
داشتن در راه خدا و رسول او و مرید را در راه ارادت این باشد
که گفته شد اما مرید را ادبهاست بسیار دیگر آن باشد که از پیر
معصومی و طاعت نجوید چنانکه دانستی دیگر آنکه او را بصورت
و عبادت طلب نکند و او را بچشم سر نه بیند که آنگاه قالب مجرد
بیند از گوشت و پوست حقیقت وی نه بیند بچشم دل چگونه
بوجهل و بولهب و عتبه و شیبه مصطفی ظاهر میدیدند بچشم هم
چنانکه ابوبکر و عثمان و علی میدیدند اما دیده دل نداشتند
تا قرآن بیان نادیدن ایشان کرد وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ
لَا يُبْصِرُونَ ایچه حقیقت مصطفی بود ندیدند دیده مقصود
آنست که از پیر حقیقت و معنی باید طلبید و جستن نه قالب و صورت

زیرا که هر مرید باشد که در مشاهده پیر صد هزار فایده یابد
ادب دیگر آنست که احوال جمله با پیر بگوید تا پیر او را روز بروز و ساعت
بساعت تربیت میکند و او را از خطرها و رسمها مختلف آگاه
میگرداند نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از اینکلمات کلمه ثانی
دارم که پیر از بهر راه است بخداوندشان و انچه بدین تعلق
دارد آن باشد که جز پیر کس را نگوید و در بادت نقصان نگذارد
واقعه یوسف صدیق كما إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ
أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا واقعه گفتن مرید است با پیر پدر یعقوب بگفت
لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ اول وصیت که پیر مرید را کند
آنست که گوید واقعه خود با کسی مگو پس هر چه پیش مرید آید باید
که آنرا احتمال کند و آنرا از مصلحت در راه مرید نهاده باشد
تا مرید را عجبی در نیاید پس چون مرید از اینهمه فارغ کرد پیر را
با مرید نشان آن باشد که وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ
تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ معنی و مقصود مرید با وی نماید تا وی نیز اسرار
آموزد که وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ چون تخلقوا باخلاق
الشیخ حاصل آمد کار بجائی رسد که وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا
لَهُ سُجَّدًا دیگر ادب آنست که مرید بستدی حضور و غیبت پیر نگاهدارد

ودر حضور صورت مودت باشد ودر غیبت صورت مراتب
باشد وپیر را همچنین بصورت حاضر داند اما مرید منتهی را غیبت
وحضور خود یکسان باشد ان نشنیده که اویس قرنی با انکه مصطفی
را وعده در رسید تا پیش خدا شتر برند عبد الله زید انصاری را
فرزندی بود نزدیک او رفت وا از بیرون رفتن مصطفی از این جهان
پدر را خبر داد پدرش گفت که نخواهم که پس از مصطفی این دیده کسی را
ببیند دعا کرد و گفت اللهم اعم عینی خدا وندا چشم من کور گردان
حق تعالی دعای وی اجابت کرد فذهبت عینها در ساعت کور شد
معلوم است که عشق ابو بکر با عمر با عثمان و با علی با مصطفی هر چند
وبیشتر بود زیرا که اینمعنی بر خاطر ایشان گذرد نکردا عبد الله زید
قوت انظاهر و صورت مصطفی مینمود و می خشید که چون غیبت و
امد موت چشم حاصل امد قوت و غذای ابو بکر از دل و جان مصطفی
بود و دیگر صحابه که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر
ابی بکر را همچنان غذای جان میدادند در یغا انروز که از دنیا بیرون
خواست رفتن اشارتی لطیف کرد و گفت اليوم سد كل خوخة الا خوخة
ابو بکر در اینمعنی گفت همه روزنها را بسته کردند الا در وزن ابی بکر
را ابو بکر صفتان همچنان باز گشاده باشد او یس قرنی چون که مصطفی را

مبدید

مبدید بحقیقت قصد صورت ترا بصورت ندید و ننمود عالمان
نارسیده روزگار عذر مادر را پیش نهند مادر بود اما ام
اصلی که و عنده ام الکتاب مادر اصلی چگونه گذاشتی که امدی
که خود مادر اصلی بود که چون مادر را میدید صورت که فرزند
او بود که محمد است همه تبع باشد مگر که ان نشنیده که مجنون را گفتند
که لیلی امد گفت که من خود لیلیم و سر بگریبان فرو برد یعنی لیلی با
منست و من با لیلی ابد دوست بدانکه هر گاه پیر مرید فرماید خلیفه
باشد الهی که بدو می دهد و هر جا که مرید باشد در حجاب ان خلعت باشد
که فرمان پیر فرمان خدایی باشد که و من یطع الرسول فقد اطاع الله
تواند بود و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا بیان اینهمه شده است
این شیفته را مدتی بود که خالی و وقتی رو نمود که اند رسال و چند
اوقات نام خدا تعالی بزبان نتوانستم راندن تا جال ن و القلم و ما
یسطرون این بیمار را بنواخت و قبول کرد و گفت بگو قل هو الله
احد چه توانی دانستن که این دو کدام مقام باشد و در کدام حالت
شاید گفتن و خواندن حقیقی ان باشد که خدا را بخوانی قدیم را بزبان
محدث وا فریده خواندن قرائت حقیقی نبود از ان بزرگ نشنیده
که گفت من عرف الله لا یقول الله و من قال الله لا عرف الله گوش را داد

که بدانی که چه گوید گفت هر که خدا را شناسد هرگز نگوید الله و هر که
الله گفت خدا را شناخت و شناسد چه دانی که خدا را بچه اسم گو
توان خواندن تا نقطه نشوی الله گفته باشی از جمله این سر بید را
فرماید در او را دیگر اینست که پیوسته میگوید لا اله الا الله چون
از این مقام در گذرد گوید بگو الله نفی و فنای جمله در لا بگذارد در
درخیمه الله زند چون نقطه حرف هو شود و مقام که در میان دو لام است
واپس گذارد که این دو مقام و این دو ولایت که مسکن و معاد جمله سالکان
راه خدا است واپس گذاشته باشد او را فرماید تا چون گوید هو هو هو
در میان این دو مقام الله فرماید گفتن چون اعراض همه باشد جز
هو هیچ دیگر نشاید گفتن قل هو الله احد پس از این همه توحید بود
خواندن باید که در آن توحید یکتایی باشد دریغا کو یک مستمع این
رمزها و مدرک این سخنها که خواهد بود که فرا گیرد و ذوق این گرا چشاند
و فهم این صفت در کدام مطالعه کننده پوشاند اما فرا گیر این رودها را
که این ضعیف بیمارها بسیار فتوح روحی دیده است از این رودها اگر
چرا از کار و رودهای خدایی همه مرتبتی بلند دارند اما این از کار خوش
دیگر دارند اینست و را ابتدا کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد
لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین و در همه اوقات

این دعای مجرب معروف از ائمه کبار اللهم انی ادعوک باسمک المکنون
المخزون السلام المنزل القدوس المطهر الطاهر یا دهر یا دیهور
یا دیهار یا ازل یا ابد یا من لم یلد و لم یولد یا من لم یزل یا هو یا هو یا
هو یا لا اله الا هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو یا من لا یعلم این هو
الا هو یا کان یا کینان یا روح یا کائن قبل کل کون یا کائن بعد کل
کون یا مکون لکل کون اهیا شراهیا ادونی اصباوت یا مجلی عظائم
الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد
کل شیء کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید بدانکه
ای عزیز که قدر این دعا را دانسته باشد در باب که این دعا بر صدر لوح
المحفوظ نوشته است و قاری این دعا اجر محمد بیابد دیگران طفیلی باشند
خدایتعالی ما را از ثواب این دعا محروم نکرداند بلطف و کرم خویش
تمهید اصل ثالث بدان ای عزیز که خلق جهان سه قسم آمدند و
خدایتعالی ایجاد ایشان بر سه گونه فطرت و خلقت آفرید قسم اول به
صورت شکل آدمی دارند اما از حقیقت و معانی خالی باشند و قرآن
در حق این طایفه خبر چنین میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل

چیبند زیرا که اولئک هم الغافلون اذا بیقوم ذکر و شرح کردن
پس بضم نبیت ذکر ایشان در قرآن که کرد از برای دوستان کرده است
یا مصطفی گفتند ترا از بهر سلمان و بلال و هلال و سالم و ابوهریره
و انس مالک و عبدالله مسعود و ابی کعب فرستادیم نه از برای بو
جهل و لهب و عتبه و شیبه و عبدالله ابی سلول یا محمد ترا با ایشان چه
کار ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الأمل و جای دیگر گفت فذرهم
یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون ای محمد یا مدبران
بگو قل یا ایها الکافرون شکل آدم شما را و حقیقت ما را شما در عالم
حیوانی میباشید فارغ اما در عالم حیوانیة الهی بی زحمت شما طلب
ایشان مکن که این خلعت نه از برای ایشان نهاده اند و ان یکذبوک
فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون که اگر
خواست ما بودی جمله در فطرت یکسان بودندی و لو شاء الله لجمعهم
علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین همین معنی میدان و جای دیگر
گفت و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس
حتی یکونوا مؤمنین ای محمد رسالت تو ایشان را ان دیاغت نتوان کردن
که کجا اگر ارادت ایشان را از نبوت تو محروم کرده است ای محمد لیس لک
من الامر شیء و لا یزالون مختلفین که متفاوت آمدند در فطرت چه

چه شاید کرد و لذلک خلقهم و تمت کلمة ربک همین معنی دارد تو ایشان را
نمی بیندی صید که و انذر عشیرتک الاقربین که اگر بیندهی ایشان را
و اگر بندهی که اهلیت نباید و اهل ایمان حقیقی نشوند سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون زیرا که پرده از غفلت و جهل بر دیده
ایشان فرو هشته است تا نه بینند و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه
و جای دیگر فرمود و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین
لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب را دانی که چیست بعد است
از قربت اولئک ینادون من مکان بعید خود همین گواهی میدهد
قسم دویم هم صورت و شکل آدم دارند و هم بحقیقت از آدم آمده اند
و هم حقیقت آدم دارند و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر
و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
تفضیلی که دارند نه از جهت سیم و زر دارند بلکه از جهت معنی دارند
که گوهر حقیقت ایشان در قیمت خود در دنیا بیند چنانکه آدم را
مزین کردند بروح قدسی که و نفخت فیه من روحی که مسجود ملئکه آمد
جان هر یکی را از روح قدسی مملو کردند که و ایدناه بروح القدس
انطایفه اول در دنیا خود در دوزخ بودند که کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون امروز در حجاب معرفت باشند

در حضرت رؤیت و از مشاهده خدا محروم باشند طایفه دوم
امروز با حقیقت و معرفت باشد و در قیامت برؤیت و وصلت
باشند و در هر جهان در بهشت باشند إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ
الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ مقصد و مقام اینطایفه علیین باشد که کلا إِنَّ کتاب
الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ
الْمُقَرَّبُونَ بقربت و معرفت رفعت علو باشند إن لله عبادا اخلقهم
لمنافع الناس اینگروه باشند که خاصان حضرت باشند مقام شفاعت
دارند لا یشفعون الا لمن ارتضی خلق از وجود ایشان از بساری منفعت
دنیوی و اخروی بیابند و برگیرند اما قسم سیم طایفه باشند که
بلب دین رسیده باشند و در حجاب غیرت الهی باشند که اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری و بنمایی از اینطایفه حدیث کردن ممکن
نبود زیرا که خود عبارت از آن قاصر آید و افهام خلق آنرا احتمال
نکنند و جز در پرده و رمزی نتوان گفت و نصیب خلق از این طایفه
جز تشبیهی نباشد وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا
در مقام اهل خود در تشبیه گرفتاریم و مشبه العشق سکینم فستذکرون
ما أقول لكم وأفوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد و شمه در قرآن
در ذکر اینطایفه چنین کردند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله

علیه از آن عهد چه بیان توان کردن و چه نوان دادن و اگر
گفته شود که فهم کند جای دیگر گفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ این همه چیزها اشارت
توان کردن تا بلب رسد چون بلب رسید چه شاید گفت در لب
جز خاصیتی نتوان نمود و رمز با مصطفی این خطاب کرد سلام علی
آل یس برادر رسید باشند نعت لولاک لما خلقت الأفلاک الکونین
دارند اگر وجود اینطایفه نبودی موجودات و مخلوقات خود
مقصود و مبین نشدی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ
اللَّهُ بالنبی لعینا اخوانی اینگروه باشند از تا الاشیاء کاهی
از اینجماعت با پیر گفت دریان دارد مصطفی از این طایفه خبر چنین
کرد که إن لله عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم فعل الأنبیاء
وهم عند الله بمنزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب منورتر
باشد چه جای آفتاب باشد و اگر تا مثالی تشبیهی است که مینماید
و اگر نه نور دل در انعالم بمثابت آفتابی نماید و آفتاب دنیا
نسبت با آفتاب دل همچنان بود که نور چراغ در جنب آفتاب دنیا
فضل ایشان فضل انبیاء باشد پیغمبر نباشند اما کرامات دارند
که مناسب معجزات باشد و درجه شهیدان دارند و شهید نباشند

وشهیدرا مقام از احیاء عند ربهم باشد لیکن ساعت بساعت
بخطر این مشاهده و حضور خالی نباشند مکو که حدیث دیکر
نشنیده که کفت انی لاعرف اقواما بمنزلتی عند الله ما هم انبیا
ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء بمکانهم عند الله المتحابون
بروح الله نعم کفت جماعتی اند از امت من که من میشناسم ایشان را
و مرا معلوم کردند که منزلت ایشان نزد خدا همچه منزلت من نزد
خدا باشد که ایشان پیغمبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا و
شهیدان را غبطه دارند و آرزوی منزلت و مقام ایشان
باشد و ایشان از بهر خدا با یکدیکر دوستی کنند در بقا اکر منزلت
و مقام مصطفی نتوانی خواستن آنکاه ممکن باشد که منزلت ایشان
و آن طایفه در یابی و لجام کرد در نتوانی یافتن اینجا ترا در خاطر آید
که مکر ولایت بهتر و عالی تر از نبوت است ای عزیز بدان حضرت
رسالت دیکر است و منقبت و مرتبه ولایت دیکر اما رسالت را
سه خاصیت است یکی آنکه هر چیزی قادر باشد که دیکری نباشد
چون شق قمر و احیای اموات و آب از انکشتان جاری کردن و
بهایم با ایشان بنطق آمدن و معجزات بسیار که خوانده خاصیت
دوم آنست که احوال آخرت جمله او را بطریق مشاهدت و معاینت

معلوم باشد چنانکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان و عذاب کور و
و مثلا آنکه و جمعیت ارواح و خاصیت سیم آنست که هر چه عموم عالمیان
را مبذول است در خواب از ادراک عالم غیب یا صریح یا در
خیال او را در بیداری آن ادراک و دانش حاصل باشد این
هر سه خاصیت انبیا و رسالت اولیا را این سه خاصیت که کرامات
خوانند و فتوح و فواید اول حالت ایشانست و اکر ولی صاحب
سلوک در این سه خاصیت متوقف شود و ساکن ماند بیم آن باشد
که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود و او از این خاصیتها در کذرد
و از قربت تا رسالت چندانست که از عرش تا ثری در بقا که ابراهیم
و موسی که از رسل اولوا العزم بودند دیکر چرا کفت اجعل لی
لسان صدق فی الآخرین و آن دیکر کفت اجعلنی من امة محمد صلی
الله علیه و آله مکر آن بزرک نشنیده که کفت رسولان در زیر
عرش خدا باشند و خاصکان امت محمد در زیر سایه لطف و قربت
و مشاهدت خدا باشند زیرا که مقام آدم بهشت آمد و مقام ادریس
هم چنین مقام موسی کوه طور و مقام عیسی آسمان چهارم و مقام
و وطن طایفه امت محمد [فی مقعد صدق] عند ملیک مقتدر آمد معلوم شود
که این بزرک چه کفت یعنی انبیا و رسولان برون پرده الحبیب

باشند و کذا بان امت درون پرده صمدیت باشند دریغا مگر
که فضیل عیاض از این خبر بود و گفت ما من نبی الا و له نظیر فی امتی گفت
هیچ پیغمبر نباشد چون خودی بی جوهم و نظیری در قوم ندارد و این نظیر پیغمبر
در رسالت محال است اما اگر او را رسالت نباشد یکی از امت او ولایت
باشد اگر او را علامت مشایخ باشد پیر اعلامت مطلبان باشد
اگر او را رسول جبرئیل باشد پیر ابهار جذبه سر جذبات الحق توازی عمل
الثقلین باشد بکنار و سلسله دیوانگان مجنبان و دع الشریعة
ولا تحرک سلاسل المجانین ای عزیز گوش دار ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه فرقه سه گانه و طایفه
گذشته را در این مجمع بخود بیان کرده است او را که نه کفر دارد و نه
اسلام او را ظالم خوانند که همگی همت او جز دنیا نباشد و معبود
او باشد که افرأیت من اتخذ الهه هویه معبود او دنیا و وجود اوست
و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله چنانکه الارواح
جنود و جنود الله فلو تحد هیچ گفت که ان الارواح جنود من جنود
الله لیس بملائکة لهم رؤس و ایدی و ارجل یاکلون الطعام هرگز شنیدی
که روح دست و پا دارد و طعام خورد اگر ای عزیز میخواهد که تمام
بدانی از مجاهد بشنو که گفت ان فی جسد آدم خلقا من خلق الله کهیئة

الناس

الناس و لیس من الناس گفت در تن آدمی صورتی خلقی صورتی باشد
همچو آدمی و صورت مردم دارد اما آدمی نباشد و از عالم قالب
و بشریت نباشد از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد دریغا
جای دیگر از مصطفی صلعم بشنو که فرمود ان فی جسد ابن آدم مضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب
گفت در تن آدمی مضغه ایست که چون آن بصلاح باشد قالب
بصلاح باشد و چون آن تباه و فاسد باشد قالب و آن نیست مگر دل
قالب را شرح شنیدی و فساد لطیفه خود بدانستی نفسهای سه گانه
نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه و در این مقام خود با تو نمایند
و چون بدینجا رسی خود بی گفت و شنید ترا معلوم شود و تتمه
در تمهید دیگر گفته شود از نفسها انشاء الله تعالی دریغا ای عزیز
که قلب ندارد ای ناگاه قلب با تو بگفتنی که قلب چیست کار دل دارد
دل را طلب کن و بادست آور دانی که دل کجاست دل را بین اصبعین
من اصابع الرحمن طلب میکن دریغا اگر جمال اصبعین من اصابع
الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها شفا یافتندی دل دانند که دل
چیست و دل کیست منظور نظر الهی دل آمد و خود دل لایق بود که
ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم

ای دوست دل نظرگاه خداست چون قالب زنگ دل گیرد وهم
زنگ دل شود قالب نیز منظور شود ای دریغا ندانم که فایده وحظ
از این سخنها اگر برخواهد داشت جانم فدای او باد می پندارد که بنده
خداست او محبان خود را بخود میخواند که والله يدعوا الى دار السلام
او نیز در تمنای آنکه مرا نیز میخوانند در تمنا تکیه زده و با ایشان بزبان
حال میگوید من بو سر کوچه استین جنبانم تو پنداری که من ترا
میخوانم نه نه غلطی که من تو اکی خوانم خود رسم منست کاستین
جنبانم ومنهم مقتصد میخواند دریغا که چه فهم خواهی کردن
کفر منان مرتبه عبودیت واسطه طریق خالق است اگر هدایت
جز صفتی نیست بنسبت با اضافه با اضلال وضلالت هم چنین نیست
با هدایت يضل من يشاء ويهدي من يشاء آیه شیخ ما میگوید نماز جمعه
کردیم وقت نیت گفتن کافر شدیم و زنار برخود بستیم الله اکبر چون
از نماز فارغ شد گفت ای محمد صلی الله علیه هنوز نمیدانی عبودیت نه سید
و پرده ان نور سیاه که فبعزتك لاغوينهم اجمعين ترا داده ندادهاند
باش تا ده هندت بدیده ره قلندری توان رفت وز دیده
بگوی مدبری توان رفت کفر اندر خود نهی ایمانست ای نا
اسان بکافری توان رفت از کفر ندانم چه فهم کرده کفرها

بسیارست

بسیار است زیرا که منزلهای سالک بسیار است کفر و ایمان
هر دو عقبه راه ولابد باشد چندانکه سالک خبری دارد دو عقبه
از خود خبری باشد از دست راه زن ولاضلنهم خلاص نیابد
تا بسدرة المنتهی او را راه داده اند اما که چون آن ابد او انتها
در وجود دیده است هر چه واسمانها و زمینها و عرش و فرش
و جمله موجودات را واپس گذاشتی و از پندرستیدن و [illegible]
خود برخواستی و از توقع دیدن و نادیدن پاک شدی از همه
امنها و بلاها رستی هیچ بلائی سخت تر از وجود تو در این
راه نیست و هیچ زهر قاتل تر در این راه از تمنای تو مرنیات
نیست از سر همه بباید خواست مارا خواهی تن بنمان اندر ده
دل پر خون کن بدیدگان در ده وانگه زنج خود بدیده جان اندر ده
ای عزیز اگر تمام ترا زاینکه گفتم از این سه طایفه بیان و شرح خواهی
گوش دار از مصطفی بشنو که گفت الناس على ثلثة اقسام قسم يشبهون
البهائم وقسم يشبهون الملائكة وقسم يشبهون الانبياء گفت بنی
ادم مانند سه قسم شده اند یعنی مانند بهائم باشند همت ایشان
اکل و شرب و خواب باشد اولئك كالانعام اینگروه باشند و بعضی
مانند فرشتگان باشند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه

فرشته صفتان باشند وبعضی باشند پیغمبران و رسولان باشند
همت ایشان عشق ومحبت وشوق ورضا وتسلیم باشد زهی حضرت
جامع وناسخ کروه سیم را کسی شناسد که این جمله دیده باشد واز
اعراض کرده تو خود هنوز یک مقام را نادیده این را چگونه فهم
توانی کردن چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را معراج
قلب درکار آید شعاعی از آتش عشق نار الله الموقدة شعله زند تا
برمرد سالک آید هرچه را از بوت بشریت عالم ادمیت در راه
دراین حالت سالک ما لسن را مغلوب شود که کل نفس ذائقة الموت چه تا
دراین موت راه میکند کل من علیها فان روی نماید تا جای رسد
که یوم تبدل الارض غیر الارض باز کذارد تا برجای کنار رسد رحمت
ممات را بر وی عرض کنند از قطع کند و بدیع با خیبا ری حلوه جمله را
برمن اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی
قحافه این را هم صدیق باشد که هرچه از وی بود از آن فرد شد
وهرچه از خدا بود بدان زنده شد من مات فقد قامت قیامته انکاه
احوال قیامت بروی عرض دهند پس بدایت توحید مرورا پیدا گردد
و مرد از دایره این قوم بیرون آید که ومن الناس من یقول امنا بالله وبالیوم
الآخر وما هم بمؤمنین نامش در جریده انها ثبت کنند که وبالآخرة هم

برنور

یوقنون زیرا اکر از یؤمنون بالغیب در کذشته باشد و بعالم یقین
رسیده یقین در مشاهده باشد و ایمان در غیب پس هر آن باشد
اینجا تو را معلوم شود که چرا با مصطفی ص خطاب کردند که وما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان او را با کراه با عالم کتاب و ایمان کشیدند
از بهر انتفاع خلق و دعوت ایمان وخلق قبول کرد زیرا که صفت رحمت
داشت که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین این معنی میدان که خود را
باکتاب و عنده ام الکتاب ره در اسلام بخود راه داد نصیب جهانیان را
ونیز از کجا و غیب رسالت از کجا در بقا که سالک در بقا الحقیقت
خود محو بیند و خدای تعالی را با حق یمحو الله ما یشاء پس پشت کذاشته
باشد و یثبت اثبات کرده باشد بقا را مقام وی سازند و انکاه
اهل اثبات و اهل حقیقت بر دیده او عرض دهند مرد اینجا اثبات
باشد نه محو که اهل محو را با پس پشت کذاشته باشد اما در این همه اوقات
و مقامات درجات نامتناهی باشد تا خود هر کسی در کدام
فرود آید وما تدری نفس بای ارض تموت بیان از میکند در بقا چه خوف
دارد این ابر با خود و اکر خواهی از مصطفی نیز بشنو که کفت ان فی
قلب بنی آدم اودیة فی کل واد شعبة فمن اتبع قلبه الشعب لم یبال الله فی
ای واد اهلکه کفت در دل بنی آدم وادیهاست فراوان و عظیم است

و هر که متابع آن وادیها و عجایب باشد بیم آن باشد که ملال شود
جای دیگر گفت مثل الارض کریشة بارض فلاة یقلبها الریح بادر جهت
عشق لایزالی دل را در ولایتهای خود میگرداند تا جایی ساکن شود
و سکون یابد و طلب خود مقلب است کردندهات از کردند تا بیند
ای عزیز اما اذا اراد الله قبض عبد بارض جعل له فیها حاجة چون خواهند
که در ولایتی بمانند دل سالک را آنجا متوقف کردانند و قبض روح
او را در آن مقام کنند او را اشتیاق و محتاج آن زمین و مقام کردانند
تا سر بدان فرود آورد و بدان قانع شود در عالم فنا همه سالکان هم
طریق و همراه شوند کل من علیها فان بعالم بقا تا کرا رسانند و که
خود را بار دهند و تا خود هر کسی کجا فرود آید و یبقی وجه ربک
همین معنی دارد و ما منا الا له مقام معلوم عذر همه سالکان
خواسته است و نهایت هر کسی پدید کرده ای عزیز از ارض چه فهم
میکنی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده این زمین خاک نباشد
که زمین خاک فنا دارد خالق را و باقی را شاید زمین هست و زمین
دل میخواهد که فرود آید بمقام و بهی پر نور لا نم شود و قالوا الحمد
لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین و جای دیگر بیان میکند و لقد کتبنا فی الزبور

من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون چون زمین
فنا و قالب بزمین بقا و دل بدل شود مرد را بجایی رساند که عرش
مجید در ذره بیند و در هر ذره عرش مجید بیند از آن بزرگ شنید
که در هر ذره سیصد و شصت حکمت خدا افریده است اما من میگویم
در هر ذره صد هزار حکمتهات نامتناهی تعبیرات در موجودات
نگنجد جمله موجودات بنسبت با این ذره ذره نابد و ان من شیء الا یسبح
بحمده همین معنی دارد در پیغامبر منتهی در ذره هفت اسمان
و هفت زمین بیند ندانم در موجودات و مخلوقات لمده چون در ذره
موجودات چه بیند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ما نظرت
فی شیء الا ورأیت الله فیه همین معنی دارد که همه چیز آینه معاینه او
باشد و همه چیز آینه و معرفت یابد سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
اینهمه بیان که کرده شد کرده است تمهید الاصل الرابع ای عزیز بزرگوار
کوش دار خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه را اگر بر سیده است احوال
مختلف میگذارد که ترتیب کتاب حاصل اید اما چکنم والله غالب
علی امره بعضی از معرفت نفس خود شنیدی در تمهیدهای گذشته
و بعضی در تمهید دوم گفته شود بنامی شمه و تذری چنانکه دهند

وچنانکه ابدا اینجا گفته شود این چون مرد با تمام رسد که از شرب
معرفت مست و چون بکمال مستی رسد بنهایت انتهای خود رسد
نفس محمد که «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» بروی جلوه کند طوبی
لمن رآنی و امن بی طرا از روزگار روی تازند دولتی باشد که رورای
الدولت دولتی دیگر نباشد هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت
این نفس محمد او را حاصل شود و هر که معرفت این نفس محمد حاصل کرد پای
همت در معرفت ذات الله نهد تعالی و تقدس زیرا من رآنی فقد رأی الحق
همین باشد که هر که مرا دید خدا را دیده باشد هر که خود شناس نیست
محمد شناس نباشد عارف خدا چگونه باشد چون معرفت نور دیدها بیوت
الله بسته شود کار این سالک از دنیا و اخرت تمام شود «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ» با وی گوید که نعمت معرفت تو کمالیت یافت بر رسیدن نعما
اماد معرفت خاص بر تو نیست عموم و شمول امدست «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى
الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» بر بنده سالک شکر واجب
اید شکر نتوان کرد و اگر هر دم شکر کند در بقا معرفت حق رب چندان معرفت
خود دهد که در آن معرفت نه عارف را شناسد نه معروف را مگر که
ابو بکر صدیق گفت العجز عن درك الادراك ادراك یعنی که معرفت

وادراك

وادراك آن باشد که همگی عارف بخورد تا عارف ادراک نتواند
کرد که مدرک است یا نه «سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته»
هر کس را راه نداده اند در معرفت ذات بیچون او پس هر که را معرفت
او طلبد نفس و حقیقت خود را اینه سازد و در آن نگرد محمد را
بشناسد پس از آن نفس محمد را اینه سازد و در «رأیت ربی فی لیلة المعراج
فی احسن صورة» نشان این اینه امده است و در اینه معرفت وجوه
«یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة» می یابد و نداد در عالم مبدء «وما
قدروا الله حق قدره» ای یعنی ما عرفوا الله حق معرفته و اینمعنا
عالی و نادر است هر کسی نرسد و هر کسی نداند یعنی معرفت را
ساخته کن که معرفت در دنیا تخم لقاء الله است و در اخرت
چه میشنوی میگوییم که هر که امروز با معرفت فردا با رویت است
از خدا بشنو «من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل
سبیلا» هر که در دنیا نابیناست از معرفت الله در اخرت نابینا
باشد از روایت خدا از ناخد مصطفی بشنو جای دیگر گفت یکی در
قیامت بگوید یا رب ندا اید ای مخوان که خود در دنیا مرا
نشناختی «لانك لم تعرفنی فی دار الدنیا» «ولا تکونوا کالذین نسوا
الله فانساهم انفسهم» و همین معنی دارد هر که نفس خود را فراموش

کند او را فراموش کرده باشد وهر که نفس خود را یاد آورد او را
یاد آورده باشد من عجز عن معرفة نفسه فاحری بعجز عن معرفة ربه
د سعادت تا ابد در معرفت نفس مردم بسته اند بعد در معرفت هر یک
را از سعادت نصیب خواهد بود و معرفت خدا بر سه نوع است
یکی معرفت ذات و دیگر معرفت صفات و دیگر معرفت افعال
و احکام خدا اما این معرفت افعال الله و احکام از معرفت نفس
خود حاصل شود وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ هر چند که معرفت نفس
کامله معرفت افعال خدا و معرفت صفات خدا آنگاه حاصل
آید که معرفت نفس محمد علیه السلام کرد لقد جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ حاصل
آید و معرفت ذات الله تعالی کرا ادهم باشد که خود گوید تفکروا
فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله جز رمزی معرفت ذات خدا و حرام است
شرح کردن این معرفت بدانکه افعال خدای تعالی بر دو قسم است ملک و ملکوت
این جهان و هر چه در این جهانست ملک خوانند و آنجهان را و هر چه در
آن جهانست ملکوت خوانند و هر چه جز این جهان و آنجهان باشد
جبروت خوانند تا ملک را نشناسی و ملک را پس پشت نگذاری بملکوت
نرسی و تا ملکوت را نشناسی و فا پس نگذاری بجبروت نرسی و خدا را نشناسی
و نعم در هر عالی از افعالهای شد که انه خزینه هست وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ

والارض

وَالْأَرْضِ ولکن هر کس نداند این بجلال قدرت کم نزل
که چندان سلوک باید کرد که از ملک بملکوت رسی و از ملکوت
اسفل چندان سلوک باید کرد که تا بملکوت اعلی رسی پس آنگاه
سلوک باید کردن تا جمال این آیه رو باز نماید فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ جمال خالق ملکوت را ببیند عرش
دیده او را روی نموده باشد پس عرفت تمام نباشد تا آن پرده
ربوبیت پرده جمال الهیت رسد و از پرده عزت پرده عظمت
و از پرده عظمت پرده کبریا رسد در پرده کبریا الله دنیا و آخرت
را محو بیند کل من علیها فان روی باز نماید انظر الی الله تعالی
همه وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ باشد اینجا هیچ از عارف مانع نباشد و معرفت نیز محو
شده باشد همه معروف باشد الا الی الله تصیر الامور همین میگوید
در این مقام یحبهم ویحبونه یکی نماید پس این نقطه خود را بصحرای
ملکوت جلوه دهد پس حین جز انا الحق و باز بدجز سبحانی چکونه
اینجا جز سبحانی هیچ نبود خالق سالک باشد و رای این مقام چه مقام
باشد بالای این دولت چه دولت باشد از برای عذر روی نداد
با ملکوت دهند وَإِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا در بغا چه
میشنوی اگر نرانسی که هنوز زیر و زبر شدن بشریت نیست بینم

انست که حقیقت ایشانرا بی شریعت را معلوم کند دریغا
شنیدی که وَإِذَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا یکساعت مرا باش
تا بدانی که تبدیل چه باشد نور الله باشد که بر نهاد بنده باشد
هرچند که درسد و تابد تا در هرچند آن نماند که خود را باخود بیند
بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ زهی کیمیاگری از
کجا تا کجا فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ نور با نور شود تا از میان بر
خیزد که چون شعاع آفتاب بتابد محیط ستارگان آید ستارگان
حکمتی نماید اینجا که ستاره را خود دیده مرادی در بازد تا همه
دیده شود ابو العباس قصاب در سماع بوسته این دو بیت
گفتی
در دیده بجای دیده دیده بنهادم   وز اینجا الحق دعوائی دادم
تا که دگر کوی جمال افتادم   از دیده به دیدنی که اکنون آزادم
این مناظره قالب بین که با دل چه میگوید از بهر آنکه قالب چه
داند که دل را چه افتاده است که بیتوانست که قالب در دل بپوشاند
و دل قالب چه جواب میدهد گوش دار این مناظره
ای دل بجهد دهر خواستی یار ترا   کو چون تو هلاک کرد بسیار ترا
دل گفت که تا شوم همی بکنائی   این خواستن از بهر چنین کار مرا
این سخن در جهان
کرد اند الا هرمان این الحبیب که با درماف الحبیب رسیده باشند

وحقیقت

وحقیقت ایشان با بشریت این بیتها میگوید
در عشق حدیث آدم حوا نیست   ای هر که زآدم است او زما نیست
ما را گویند که این سخن زیبا نیست   خورشید نه محرم او کسی بینا نیست
زیادت از این سخنها این ساعت نمیتوانم گفتن بعد که ما جمله تمهید
از خود بیان مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آمده اید بیک طلب کن
و باز میباب و نکو میدار و از من شنیده میباش تا بدانی و بالله
التوفیق تمهید اصل خامس اینجا مصطفی ص فرموده است طلب
العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و جای دیگر فرموده است اطلبوا
العلم ولو بالصین یعنی طلب علم فریضه است طلب علم باید کرد
و اگر بچین ماچین باید رفت تا دل تو از علم بوقت شنه شود أَلَمْ
نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ تا دل تو پر از نور معرفة الله أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ
لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ باشد علم صین و علم ... و القرآن قرآن
با ... مکه آمد تو نیز مکی شو تا تو نیز عربی شوی که من اسلم فهو عربی
و غلب المسلم عربی اکنون این علم بر دو نوع است یکی آنکه بدانی
که رضا و ارادت در چیست و سخط و کراهیت او در کدام است
آنچه مامور باشد در عمل آری و آنچه منهی باشد ترک کنی در هر
علم که نه این دارد حجاب باشد میان مرد و میان معلوم زیرا

که علم معرفة العلوم هی ما هو به باشد چگونه ذات خدا بتم
در علم آید تا نه بلی تخلق علم الهی حاصل آید که تخلّقوا باخلاق
الله نصیبی از قطره قطره فی علمت بها علم الاولین والآخرین
در دهن او چکانند فآتیناه رحمة من عندنا وعلّمناه من لدنا
علما پدید آید ان من کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله
این باشد که انوا لدنی خوانند علم خدا باشد بر همه خلق پوشیده
باشد مود با این علم خدا باشد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سر
این کتاب علم الرحمن علّم القرآن ابعزیز آنکه مصطفی میگوید
بنی الاسلام علی خمس اسلام و ایمان را هیچ دیوا پدید کرده است
اسلام چیست و ایمان کدام است ان الدین عند الله الاسلام
دین خود اسلام است و اسلام خود دین است اما بمحل متفاوت
میشود و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة اسلام نعمت قالبی
و ظاهر چون نماز و روزه و زکوة و حج و ایمان فعل و نعمت باطن
است چون ایمان بخدا و پیغمبران و فرشتگان و روز قیامت و آنچه
بدین ماند دریغا مگر اینجا که گفت من اسلم فهو منی کار دل
مسلمان دارد در قیامت هیچ قلب سلیم نباشد یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم با ابرهیم همین خطاب که دل الله

کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین گفت دل
مسلمان کردم دریغا قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا همه مومنان مسلمان باشند اما مسلمانان
باشند که مومن نباشند ایمان کدام است و اسلام چیست
فمن اسلم فاولئک تحرّوا رشدا هر که از ما دون الله سلامت
و رستگاری یافت مسلم باشد و هر که ذات از همه جز ذات مقصود
خود ایمن کردند در دو جهان امن یافت او مومن است مگر نشنید
از آن بزرگ که گفت جمله خلایق بنده ما آمدند مگر بایزید که
نام اخی که او برادر ما آمده است که المومن اخ المومن ابعزیز
تمام این باشد که خدای مومن و بنده مومن دریغا ماکان الله لیذر
المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب گفت مومن
نباشد مرد تا خبیث را از طیب پاک نکرداند خبیث چه آمده است
و بت پرستی و طیب جان و دلست که از همه طهارت یافته است
ذاتی که جمال اسلام چرا نمی بینم از بهر آنکه بت پرستیم از این قوم
شده ایم که هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة بت نفس اماره را
معبود ساخته ایم افرایت من اتخذ الهه هویه همین معنی دارد
جمال اسلام آنگاه بینیم که رخت معبود هوایی بمعبود خدایی

غادت خدای کنیم غادت پرستی را مسلمان چند خوانی اسلام
است که خدا را معتقد باشی و او را پرستی چون نفس و هوا را
پرستی بنده او باشی از مصطفی بشنو که چه میگوید گفت الهوی
ابغض اله عبد فی الارض بدترین خدای را پرستند هوای نفس است
باشد جای دیگر گفت تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار و
ابرهیم خلیل بین که از بت پرستی شکایت میکند که واجنبنی و بنی
ان نعبد الاصنام از ان میترسید که مبادا مشرک ما کان من المشرکین
او را بیکرد از نفس و هوا پرستی که ناشکر کرد انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض چون مسلمان شد او حنیفا مسلما آمد درست
امد و درست مکو مصطفی از اینجا گفت من اسلم فهو منی دریغا
خدا بشنو همه اهل اسلام را با خود میخوانند که و من احسن قولا ممن
دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و جای دیگر گفت
یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة و از جمله مومنان یکی
حارثه است روزی مصطفی حارثه را ازمودن کرد گفت اصبحت یا حارثه گفت
اصبحت مومنا حقا مصطفی حارثه را گفت انظر الی ما تقول یا
حارثه فان لکل حقیقة فما حقیقة ایمانک حارثه نشان این قالب جواب
داد عزلت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و استوی

عندی ذهبا الدنیا و مدرها و حجرها این نشان مودت بود
فرمود از حقیقت چه نشان داری گفت کانی انظر الی عرش ربی
بارزا و کانی انظر الی اهل الجنة و اهل النار مصطفی چون این سخن
از او شنیده دانست که مومنست گفت اصبحت مومنا فالزم
بار گفت محکم دار و لازم این ایمان باش این هنوز خود مومن مبتدی
را و مومن منتهی باشد را از این با ایمانی دیگر میخواند که یا ایها الذین
امنوا امنوا بالله و رسوله مومن مرغیست که در عالم الغیب میپرد
به سببی و بی حیلتی روزی باو میرساند از مصطفی بشنو که گفت المومن
بمنزلة الطیر غدوا کارها و الله یرزقها بغیر حیلة این روزی فتحه باشد
لقاء الله باشد که لا راحة للمومن دون لقاء الله با تصدیق باشد
یعنی اول درجات این تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را
بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی چون این با براز تصدیق حاصل
شد مرد را بان دارد که حرکات و سکنات خود بحکم شرع کند چون
در شرع محکم در آید امد او را بخود بخودی خود را نماید که و ان
تطیعوه تهتدوا از اطاعت جز هدایت نخیزد و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا چون این هدایت پدید آید تصدیق
دل یقین کرد و امیرالمومنین علیه السلام خبر چنین داد که لو کشف

كشف الغطاء ما ازددت يقينا اين ترتيب ضرورت باشد
اهل دين را در راه دين و اهل سلوك را بقصد توحيد اين باعث
باشد كه عمل موثر آيد چون عمل صالح موثر شد عمل خود مرد را به
يقين رساند چون يقين رسيد يوم تبدل الارض غير الارض را
بر ديده او عرض كنند آخرت و علوم آن جهان او را ذوق گردد تا
اكنون در تشبيه بود كه فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين چون
از شك و تشبيه فارغ شود نفس او را برنگ دل او گردانند آنگاه او
اين قوم شود كه ابدانهم في الدنيا وقلوبهم في الآخرة نقش و غالبش
در دنيا باشد و دلش بعقبي و آخرت باشد يقين پير اندر دنيا باشد
كه چون او از دنيا برفت عين اليقين نقد باشد هر چه در اينجا بيند
عين اليقين باشد تا آخرت بر گذاشته شود تا همه خود حق اليقين
باشد و حق اليقين كاري عظيمست و مرتبتي بلند جمله علمها با حق
اليقين چنان باشد كه خيال ما در و تخيل تا صورتها كه بواسطه
آينه بيند يا غير — در ديده رهي ز تو خيالي بگماشت — بر ديده
ان خيال غيري بگذاشت — چون طلعت خورشيد عيان سر بر داشت
در ديده غلط نماند و در سينه بداشت — اي عزيز از اينجا بايد چه
فهم كرده كه مصطفي ع ميگفت كه الايمان بضع سبعون بابا ادناها

اماطة

اماطة الاذى عن الطريق واعلاها شهادة ان لا اله الا الله
گفت كمتر ايمان ترك كردن دنيا باشد و اعلا و بهترش گفتن لا اله
الا الله و مصطفي صلى الله عليه وآله فرموده اند كه خلق مرا
گفتند تا لا اله الا الله را قبول كنند چون اين كلمه گفتند مال
و خون ايشان معصوم اي عزيز هر كه بدنيا مشغول باشد و اين كلمه
از سر زبان گويد فايده او از لا اله الا الله جز نگاه داشتن مال و
نگاه داشتن تن نباشد از شمشير در بغا حرام و در دروغ گفتن شرط
نيست و دروغ گفتن خود حرام است و هر كجا كه از دروغ عصمت
مال و خون مسلماني حاصل شود و بطريق ديگر حاصل نشود آن
دروغ واجب باشد و دروغ نهند در شرع لا اله الا الله گفتن
بزبان كه دل از آن خبر ندارد دروغ باشد و دروغ حرام باشد اما
عصمت مال و خون جز بدين كلمات حاصل نيايد اين دروغ مباح
دريغا بنزد مختصر همتان و قاصر ديدگان مصور شده است
كه اين كلمات گفتن بزبان آيد گوش دار و بشنو كه اين كلمات نزد
ارباب صفا هر چه ذوق دارد گفتن ايشان چگونه باشد اي عزيز
ندانم كه تو از لا اله الا الله چه ذوق داري جهد كن كه اله را وا
پس گذاري و بحقيقت الا الله رسي چون با الا الله رسي امن يابي

وایمن شوی لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی
عزیز چون نقطه کبریائی که الله از ذات احدیت قلم در دو دو ازل
ولا یزال نها در هیچ جز نزول نکرد تا صحرای صفات خود در عالم
ذات بکسترانید این نیستار الاجمال وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین و جلال ان علیک لعنتی الی یوم الدین دریغا از
دست خود میدانم که چه گفته میشود لا اله عالم عبودیت
و فطرت و الا الله عالم الهیات و لا ب عزت دریغا دوش
سالکان در دور لا اله باشد که خلق الخلق فی ظلمة پس چون بدان
الا الله رسند در دایره الله آیند ثم رش علیهم من نوره باوی
بمناجات آیند لا دایره نفی است اول قدم در این دایره باید
نهاد و لکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر در این مقام سالک را
سکون و توقف افتد زنار و شرک روی نماید و از الا الله چه
خبر دارد صد هزار سالک و طالب الا الله پای در دایره نفی لا
نهادند بطمع گوهر الا الله چون بادیه لا در دون الله بپایان رسید
پاسبان حضرت الا الله ایشان را بداشت سرگردان و حیران
دانی که پاسبان حضرت کیست غلام صفت قهاریست که قد الف داد
در پیش راه اید باشد که راه بدیشان بزند تا این بیچارگان در عالم

نفی لا مانند هوا پرست باشند افرایت من اتخذ الهه هواه همین معنی
دارد مگر این بیت نشنیده که آب نفی بدیده انمیدا نرا
ردی عزه در کرانسلطان را صد جان برادی برشده اند دانرا
گویند که خطر نباشد اینجا جانرا دریغا چه دانی که دایره لا چه
خطر دارد عالمی را در دایره لا بداشته اند و صد هزار جان اینجا
کرده است و بیجان شده اند در این راه جان آن باشد که با لا الا
رسید و لا اکثر کالبد جان ندارد چون کشش جذبه در آید مرد از دست
او خلاص یابد وان جندنا لهم الغالبون نصرت کنند او شود
توقیع نصر من الله و فتح قریب با وی دهند افکند دلم رخت
بمنزلگاهی کانجا برد بصد دلیلان راهی چون من دو هزار
عاشق اندر ماهی مبکشته شود بنیا بد آهی سلطنت او بر کاملان
باشد که انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون
همین معنی دارد سالکان مخلص انگاه باشند که از او برگذرند که الا
عبادک منهم المخلصین و عبادت مخلص پس از این باشد وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دریغا که سالک مخلص را بجائی
رساند که نور محمد بر وی عرض کنند بدانکه سالک در دین
نور که الا الله چه باشد عرض نفس محمد را مستحامل شود عرف دیّر

نفد وقت شود دریغا اگر محمد رسول الله با لا اله الا الله مقرون
و منعل شوند ببیند این شرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک از شرک
در باید گذشت اینجا ترا معلوم شود که مصطفی چرا گفتی اعوذ بک
من الشرک والشک دریغا دانی که این شرک چه باشد نور الله در
پرده نور محمد دیدن باشد یعنی خدای را در آینه جان محمد دیدن
باشد رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة مبتدیان را آن
باشد که جز در پرده محمد رسول الله خدا را نتوان دید چون منتهی
شود نور محمد از میان برداشته شود انی وجهت وجهی نقد شود
ولا تعبدوا الا ایاه مخلصین قبله اخلاص او شود زیرا اگر نور
محمد رسول الله خود متلاشی و مغلوب بیند در زیر نور الله دریغا
اگر چه فهم نخواهی کردن اما سالک منتهی را دو مقام است مقام
اول نور لا اله الا الله در پرده نور محمد رسول الله همچنان بیند
که ماهتاب در نور آفتاب مقام دوم آن باشد که نور محمد را در
نور الله چنان بیند که نور کوکب را در نور ماهتاب دریغا تو از
لا الحروف کوفی و شنوی و بازبیدا اینجا توبه کند اینجا که گفت
توبة الناس من ذنوبهم و توبتی من قول لا اله الا الله دریغا دانی
که از قول لا اله الا الله چرا توبه میکند مصطفی از اینجا که گفت اصل

ما قلته انا والنبیون من قبلی لا اله الا الله حکوئی لا اله الا الله
پیغمبران و انبیا را این گفتار زبان و یا گفتار دل لا اله الا
الله گفتن دیگر است و لا اله الا الله بودن بعزت خدای که
اگر بما لا اله الا الله ذره در ملک و ملکوت نابد بجلال الله در
لم یزل که همه نیست شوند باش تا اله الا الله را راه رو باشی
پس لا اله الا الله را بهشتی نصیب عین نوشکی پس لا اله الا
الله اولئک هم المؤمنون حقا مومن ایشان است باشد ای عزیز
این ورقها نه کار هر کسی باشد و زنهار تا پنداری بعضی اینکلمات
شنیده و یا خوانده است اما از لوح دل و کتب فی قلوبهم الایمان
شنیده است ولیکن از تعلیم خانه ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
اینجا ترا معلوم شود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة چه باشد
مگر نشنیده که روح اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده
و میگوید تا قیامت و قیامت چه خبر دهد و هنوز بکنه و انتهای الله
نرسیده باشد هر چه در عالم خدا را است همه در طی ع ایام است
دریغا خلق پر قاصر فهم آمده اند و مختصر همت و از حقیقت
خود سخت غافل مانده اند و حقیقت ایشان از ایشان غافل
نیست وما کنا عن الخلق غافلین دیگر دوم در ثمرات که حق تعالی

بیان وشرح این میکند که حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و
مصطفی نیز بیان کرد که الصلوة عماد الدین ونیز گفت المصلی یناجی
ربه اما شرط صحت نماز موقوفست بر طهارت بی طهارت نماز
حاصل نمیاید از مصطفی م بشنو که مفتاح الصلوة الطهور درجه
اول طهارت پاك کردن اعضا واندام است از نجاسات اما باب
پاك ظاهر این طهارت اعضاست درجه دوم پاکی جسم اندرون است
از خصال ذمیمه از حسد وکبر وبخل وعقد ومانند این خصلتها
بداندرون خودرا پاك کردی بتوبه وریاضت ومجاهدت و
تجرید نیز حاصل اید من جدد وضوءه جدد الله ایمانه از شبلی
مکر نشنیده که گفت الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن
لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال تا دون الله در وضوء حاصل
نیاید اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل نیاید در نماز لا یمسه
الا المطهرون خطاب با کیانی باشد که چو طهارت صورت تمام نکند
لا یقبل الله صلوة بغیر طهور هیچ نماز مقبول حضرت نباشد
هیکو یا چنین وضوء وطهارت کر شنیدی چون وضوء وطهارت
تمام شد نماز حاصل آمد اقیم الصلوة ایعزیز نماز وا شرایط بسیار است
اتان یکی قبله است اگرچه قبله غالب آمد که قد نری تقلب

وجهك

وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها قبله جان نه این
قبله باشد قبله لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد کوفی
مکه باشد ولیکن این مکه که میعود که لا لیل ولا نهار دایم که نور از دل
خاطر اید که صلوة چه باشد اشتقاق صلوة است واز صلیت دانی که
ملت چه باشد مناجات وسخن گفتن بنده باشد با خویش المصلی یناجی
ربه این باشد الذین هم فی صلوتهم دائمون این نه نماز باشد از
حرکت قیام وقعود در رکوع وسجود اما این نماز مناجی بیان میکند
که استحلال الطاعة ثمرة الوحشة من الله که گفتند حلاوت یافت
طاعت ثمره وحشت باشد حلاوت تا در نیابد طاعت نباید یافتن
نماز طاعت در بعناجه میشنوی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون از مصطفی بشنو که گفت یاتی علی الناس زمان یجتمعون
فی المساجد یصلون ولیس فیما بینهم مؤمن این نماز کسی کان
ما باشیم که شنیدی نماز آن باشد که ابرهیم خلیل علیه السلام طالب ان
باشد که ربنا اجعلنی مقیم الصلوة ایعزیز صلوة حد آنست که با بنده
مناجات کند وبا بنده کوید وصلوة بنده آنست که با حق کوید است
که مصطفی م بمعراج بردند جائی که رسید با او گفتند قف گفت چرا گفتند
لان الله یصلی مصطفی گفت نماز وی چه باشد گفتند صلوته الثناء علی

نفسه سبوح قدوس رب الملائکة والروح باش ایعزیزا انحدیث
که الانبیاء یصلون فی قبورهم را روی نماید انگاه بدانی که چرا
صلوة الدیک صلوة اید وذکر اسم ربه فصلی همین باشد از برای
خدا که این کلمه را گوش دار روزی شبلی برخواست تا نماز کند
فبقی زمانا طویلا ثم صلی فلما فرغ من صلاته قال یا ویلاه ان صلیت
جحدت وان لم اصل کفرت گفت اگر نماز نکنم منکر باشم واگر
نکنم کافر شوم پنداری که شبلی را جماعت بود الذینهم علی
دائمون صلت را شرح شنیدی صلیب نیز بشنو چون نماز کنند
گویند الله اکبر بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه او را بجود
صلیب خود را در آتش افکنده بود چگونه در آتش فیه عنه
هیچ باقی بماند کان یصلی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل همین باشد
کلا وحاشا که هیچ نماند پس چون از باطل هیچ نماند همه حق ماند
ابی الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا پروانه که عاشق آتش است
تو تا را آتش خورد چون خود را در میان زند آتش فیدمغه او را
قبول کند نفی غیریت دهد از همه آتش بود خود تا چنین شود که
تو تا وجود از او باشد بلا زحمت غیر و وجود پروانه همه غیرات
دریغا که نمیدانم چه میگویم از این مقام همه چیز دهم چیز که روح

جان بدان اردا بجه قبله او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله
اینجا نیز شبه باشد و نیز روز پنج اوقات نماز چگونه در یابد لیس
عند الله صباح ولا مساء همان باشد دریغا از دست راه زنان
روزگار و عالمیان با جهل و طفلان نارسیده که این را از نمط و
حساب حلول شمرند جانم فدای خاک قدم چنین حلول باد ایعزیز
شرط دیگر نماز را نیات که نماز بدان منعقد شود توجه دل
که نیت چه باشد از سهل عبد الله تستری بشنو که چه میگوید النیة
نور لان حرف النون اشارة الی النور وحرف الیاء ید الله علی عبده
وحرف الیاء هدایة الله تعالی فان النیة نعیم روح الروح فروح و
ریحان وجنة نعیم الاعمال بالنیات این معنی باشد نیت از عالم
کسب نباشد از عالم وعطا باشد را اینجا بود که ابن سیرین رحمة
حسن بصری نماز نکرد و قال لم تحضرنی النیة هنوز نیت حاضر امده
نیت طاوس را گفتند که از بهر ما دعا کن فقال حتی اجد له نیته
گفت باشید تا نیت دعا کردن یابم ایعزیز از این خبر چه شنیدی
وچه فهم کرده که بین العبد وبین الکفر ترک الصلوة الله اکبر نیت
شنیدی فاتحة الکتاب را نیز گوش دار که مصطفی گفت لا صلوة
الا بفاتحة الکتاب ایعزیز هر گز در استقبال آتی ذاهب الی ربی

دفتی هرکز دو الله اکبر که گفتی وجود ملک وملکوت محو دیدی
هرکز در تکبیر الله اکبر اثبات بعد المحو هرکز در سبحان الله منزه او
دیدی هرکز در بکوت بدایشا دمیان دیدی هرکز در امیال الالتفات
مرذان دیدی سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون تا تو بکوید که
تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل معنی دارد هرکز بعد از
این احرام کردی که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض هرکز تا ع
وجهت دادیدی در میان در نماز للذی غرق شده هرکز در نظر
خود را کم دیدی هرکز در السموات والارض دو مقام را دیدی که لا
اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون این مقام باشد در حنیفا ملت ابرهیم خلیل در مقام
دیدی که گفت وما انا من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی جز اگفتند
که اتبع ملة ابرهیم هرکز در مسلما استغفار از قول کردی هرکز در وما
انا من المشرکین خدا بر دیدی که بسبب بر تخته وجود تو زند تا فانی کردی
در ان حالت پس در مشرکین صادق شدی چون مرد در وما انا من المشرکین
بعث شده شرکت در اینجا چکند کل من علیها فان مشرکی کجا باشد
پس دیدی که ان صلاتی ونسکی ومماتی لله رب العالمین پیش از [illegible]
وقت و دل تو زبان ادا مدکن زبان مستنطق وکو با امدی پس بکفتن
رب العالمین در وی تقلید دیدی لا شریک له خود این معنی حدیث

بخو

تا تو کوید اگر کوش داری تمامی اینهمه وبذلک امرت هرکز دیدی
وانا من المسلمین هو کز را اسلام اموخت تا وپس اعوذ بالله در
این مقام درست باشد بدایت بسم الله گفتن ضرورت باشد الرحمن
الرحیم در صفات اوست که بر ذات هند و چون نفس بشریت کا
بر دبشریت الله کو ذود و چون دی باشد کار تو نکند در مهرهای
پس الحمد لله شکر است بر ترتیب الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت بود
در بقا هیچ نه م نخواهی کردن مالک یوم الدین دنیا را دادابه
اخرت بر بید اخرت داد در دنیا جای بیت المعمور اگر از سوره فاتحه
شراب طهور نوش کرده از دست وسقیهم ربهم شرابا طهورا امکان
باشد که بدانی که چه گفتم پس از ان مست شوی پس از ان هوشیار
کردی ایاک نعبد واگر بندگی بندی واگر حال گذشته را دادی
وایاک نستعین بگفته ذاید پس طمع را دور باید که روی جمال
وصل دیده باشی اهدنا الصراط المستقیم بکوی باید پس از ان
که تا تو شراب بخورد ندیدا تا دادی کوفی که صراط الذین انعمت
علیهم پس محرومان و محجوبان [illegible] بر روی نمانده چون حلقه نو
در بون خار نشسته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین پس معلوم
تو شود لا صلوة الا بفاتحة الکتاب چه معنی دارد نماز بی فاتحه

در دست نباشد و نا عجب ابیت که شنیدی چرا با خود لاف زنی
که من نیز نماز کرده‌ام هیهات هیهات عمر عزیز بر باد بر کاهلی مدتی
اشنایی را ساخته کن بستر دنیاست ایچه برکاشته‌ام نفکندنی است
ایچه برداشته‌ام سودا بوده است ایچه بنداشته‌ام دردا
که بعشوه عمر بگذاشته‌ام این نیز زکوة که مصطفی بیان کرد و
گفت الزکوة قنطرة الاسلام طایفه که مال دارند زکوة مال
برایشان واجب آمد خود علم آن و کیفیت آن دانند اما ندا انما الصدقات
للفقراء والمساکین از این هشت گروه چه فهم کرده در عمری یکی بدست
نیاید اجماع هشت گروه که علما گویند دیگر باشد و آن جماعت که محققان
ایشانرا خواهند دیگر اند ایجهان اگرچه هر اولیا اخذ آفریده اما ایشان خود
با دنیا و کسب نه اند از زکوة خود اگر اصل و فرع هر دو خود را با دنیا و
آخرت جوی خود ایشان افرین شد نصیبی هر یکی باید دادن تا مدار
و قرار عالم ایشان باشد اما این گروه که مال و زکوة دادن نعمت ایشان
باشد ایشانرا خود مال نباشد ایشانرا علم آخرتی باشد که لا کنز انفع
من العلم از آن کنز و علم روزی که ایشانرا دهند ومن رزقناه منا
رزقا حسنا هم قرنیان و هم صحبتان و مریدان را از آن زکوتی و نصیبی
دهند که العلم لا یحل منعه آن بر قدر حوصله خلق نثار کند و این

ایزد اکار بندند ومما رزقناهم ینفقون خلق را از معرفت کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نصیبی دهند و هم صحبتان را اما
عموم خلق را از دعای ایشان و از برکت ایشان از بلاء و محنتها
خلاص دهند و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا نثار کنند هر یکی را
مقتدا هزار محجوب مستحق عقوبت را از اهل بهشت گردانند توجه ذاتی
که زکوة کنت کنزا مخفیا چیست از کنج رحمت است کتب ربکم علی نفسه
الرحمة بر زکوة این گنج کرا دهند که خواهد ستدن دریغا وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد مرا این سخن تن بی
مصطفی این رحمت کند بر خصوص و خصوص خصوص که هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین تا ایشان از آن قسمت کنند بر عموم
خلق که شر الناس من اکل وحده تا هر که در عصر او بود در دنیا
و آخرت از نصیبی زان رحمت بیش از این زکوة این کلمات اینجا
نتوان دادن که دلها بر نتابد و خواطرها در ورطه هلاک افتد
و این هنوز یک نصیب است از صد هزار نصیب ما صب الله فی صدری
شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر اما نوش میکن و هل من مزید میطلب
این نیز صوم است و صوم در شرع عبادتست از امساک طعام و شراب

که روزه قالب است اما صوم در عالم حقیقت عبارت از خوردن
طعام و شراب کدام طعام ابیت عند ربی کدام شراب و کلم الله موسی
تکلیما این صوم را معنوی خوانند و روزه جان باشد این صوم خدا
باشد که الصوم لی و انا اجزی به یعنی انا الجزاء از آن بزرگ شنیدی که
گفت که الصوم الغیبة من دونه ما دونه الله لرؤیة الله نعم صوم ما دون
الله را بیان میکند که انی نذرت للرحمن صوما که افطار آن جز بقاء الله
نعم نباشد که مصطفی م گفت للصائم فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة
عند لقائه دبیر دریغا از خبر صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته چه فهم کرده
از آن صوم چه خبر شاید دادن که ابتدای صوم از خدا باشد و انتهای افطار
آن با خدا باشد که الصوم جنة و سلاح صوم برکه بر و گاهی صائم باشد
گاهی که اگر همه صوم باشد بیرنگی باشد و اگر همه افطار باشد محرومی باشد
مگر مصطفی از اینجا گفت من صام الدهر لا صام و لا افطر صائم ابد خود
بجا آمد که الصمد نعت و هو یطعم و لا یطعم این معنی بود و صائم الدهر
آن بود جل جلاله و دیگران را فرموده است که صوموا ساعة و افطروا
ساعة تا صوم هر کسی از جهت و افطار هر کسی بجهت شنیدی که صوم
چه باشد حال در باب عزیز حج است و لله علی الناس حج من استطاع

الیه سبیلا ای عزیز بدانکه راه خدا نه از جانب ذات و نه از جهت
چپ نه بالا و نه زیر بلکه نزدیک راه خدا در دل است و لیک
قدم است دع نفسک و تعال مگر از مصطفی م نشنیدی که او را پرسیدند
که این الله خدا کجا باشد قال فی قلوب عباده در دل بندگان خود
قلب المؤمن بیت الله دل طلب کن که حج حج دل است تا نگویی که دل
کجاست دل آنجاست که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
ای عزیز صورت کار همه کس بود اما حج نه کار هر کسی بود در راه حج
زر و سیم باید فشاندن در راه حق جان و دل باید فشاندن این کرا
مسلم باشد آنرا که از بند جان برخیزد من استطاع الیه سبیلا این
باشد ای عزیز این کلمه را گوش دار عمر خطاب بوسه بر حجر الاسود
میداد میگفت انک حجر لا تضر و لا تنفع لو لا انی رایت رسول الله
قبلک لما قبلتک مصطفی م دیدم که بر این سنگ بوسه میداد اگر نه من
ترا دیده امیر المؤمنین گفت علی مهلا یا عمر بل هو یضر و ینفع آن عهدنامه
بندگان خدا در میان آنست که الا من اتخذ عند الرحمن عهدا و
بوسه بر عهد ازل میدادند بر سنگ دریغا الحجر الاسود یمین
الله فی ارضه او را دست خدا خواند و نوشتی ای عزیز آنچه موسی طالب
و مشتاق کوه طور سینا بود آن کوه و سنگ نبود حقیقتا آن سنگ

بود که ان المساجد لله جمال کعبه از دنیا و سنگهاست که حاجیان
ببینند جمال کعبه آن نورانست که بصورت دنیا در قیامت بوجود
آید و شفاعت کند از بهر زائران خود ای عزیز در عمر خود یکبار حج
روح بزرگی کرده که الجمعة حج المساکین مگر نشنیده که شیخ ابویزید
بسطامی میآمد شخصی را دید گفت بکجا میروی گفت الی بیت الله تعالی
گفت چند درم داری گفت هفت درم گفت بمن ده و گفت هفت بار
گرد من گرد که زیارت کعبه بکردی چه میشوی کعبه نور اول ما
خلق الله روحی در قالب ای عزیز بود زیارت کعبه حاصل آمد محراب
جهان جمال رخساره ماست سلطان جهان در دل بیچاره ماست
شور و شر و کفر و تحقیق و یقین در گوشه دیدهای خونخواره ماست
در هر ضلع و حرکتی در راه حج سری و حقیقتی باشد اما کسی که بینا باشد
خود داند طواف و سعی و حلق و تجرید و رمی جمر و احرام و احلال و قارن
و مفرد در همه احوالها ذلک من شعائر الله فانها من تقوی القلوب
هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روحها بکعبه زیارت میکردند که و
اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا دریغا که بشریت نمیگذارد که بکعبه
دیو بیت برسیم و بشریت نمیگذارد که دیو بیت رخت بر صحرای صورت
نهدم که نزد کعبه گل رود خود را بیند و هر که بکعبه دل رود خدا را

ببیند انشاء الله تعالی بروزگار دریابی که چه گفته شود و خدای تعالی
ما را بحقیقت روزی کند تمهید اصل سادس ای عزیز این حدیث
را گوش دار که مصطفی گفت که من عشق فعف ثم مات مات شهیدا هر که
عاشق شود و عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد شهید باشد اندر تمهید
عشق را خواهیم گسترانید هر چند میکوشم که از عشق در گذرم عشق
مرا شیفته و حیران میدارد و با اینهمه او غالب میشود و من مغلوب با
عشق او نتوانم کوشید کار من از عشق مشکل میشود خانمانم بر هم
دل عجب شود هر زمان گویم که بگریزم ز عشق عشق پیش از من بمنزل
می شود عشق فرض راه است همه کس را دریغا اگر عشق خالق ندارید
مهیا کن عشق مخلوق تا بدین کلمات تو را حاصل آید دریغا
از عشق چه توان گفت و از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان
شاید دادن و چه عبارت توان کردن در عشق قدم نهادن کسی را
مسلم باشد که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود در اثنای عشق
کند عشق آتش است هر جا که باشد جز او دیگر رخت ننهد و هر جا باشد
سوزد و همرنگ خود گرداند در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست
با جان و تن بکوی عشق آسان نیست وا مانده عشق را ازان درمان
نیست کانکس که چه برهند عشق آن نیست ای عزیز بجد ادبیند

بخدا رسیدن فرض است ولابد و هرچه بخدا رسند نزدیک طالبان
فرض است و عشق بنده را بخدا رساند پس عشق از اینمعنی فرض آمد ای
عزیز مجنون مفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان در تواند باختن
تا دیگر از عشق لیلی چه یابد و چه خبر دارد که عاشق لیلی نباشد آنچه
فرض مجنون بود او را بود فرض هر دو آن نباشد جمال لیلی نباشد
ببیند و عاشق لیلی شود و این عشق خود ضرورت باشد کار آن عاشق
دارد که چون نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی شود بمجرد اسم عشق و
عاشق شدن کار عجب طرفه و عجوبه باشد تا دیده هر آنکس که نام تو شنید
دل نام زد تو کرد و تو را گزید چون حسن لطافت جمال تو بدید جان
بر سر دل نهاد و پیش تو کشید طالب آن کار است که در خود جز عشق نطلبد
و خود عاشق از عشق باشد بی عشق چگونه زندگی کند حیات
از عشق می‌شناس و ممات بی عشق می‌یاب سودای عشق زیرکی جهان
بهتر از درد جنون عشق به همه عقلها بازرزد هر که عشق ندارد مجنون
بحاصل است هر که عاشق نیست خودبین و خودرای باشد عاشق بی
خودی و بی‌رایی باشد در بقا هم جان کاشکی عاشق بودندی و باد
بودندی عاشق شدن این شیدایی است ای هر که نه عاشق است
او خود رایی است در عالم پر کجا بر زبانی است عاشق باد اگر عشق

خوش سودایی است ایعزیز پروانه قوت از عشق آتش خورد بی آتش قرار
قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که عشق آتش او چنان کند
که همه جهان آتش بیند چون بآتش رسد خود را در میان زند تا
فرق کردن از آتش و غیر آتش نیز از آنکه عشق خود همه آتش است اندر
تن من جای نماند ای بت پیش الا همه عشق تو گرفت پس و پیش
گر قصد کنم که بر کشایم رگ خویش ترسم که بعشقت اندر آید نیش
چون پروانه خود را بر میان زند سوخته شود همه نار شود او
خود چه خبر دارد تا با خود بود در خود عشق میدید و عشق قوتی
دعوی دارد که چون عشق سرایت کند بمعشوق و معشوق همگی
عاشق را محو کند و بخورد آتش عشق پروانه را قوت دهد تا او
محو شود تا پروانه پندارد که آتش عشق عاشق پروانه است بدین طمع
خود را بمیان زند آتش شمع هیچ‌جا بار نیست قوت باشد آتش عشق
که معشوق باشد با وی بسوختن در آید تا همه شمع و آتش باشد نه عشق
و پروانه و پروانه این میگوید بطامات و بی قوتی ای بوالعجب از بس که
زار بوالعجبیت فتم همه عشاق جهان در تو عجبت مسکین دل
من ضعیف و عشق تو قوی است بیمار ضعیف کش قوی باید زیست
بدایت عشق کمال عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق شغل

حساب با عشق است با معشوق چه حساب دارد و مقصود وی
عشق است صبان وی از عشق باشد و بی عشق چه بیند در هیچ زمان
وقت باشد که از عشق چندان درد و محنت بیند که نه در بند جان
باشد و نه غم هجران خود زیرا که نه از وصال او را شادی آید و نه
از فراق او رنج و غم نماید همه بعشق بداده باشد چون از تو بجز
عشق نجویم بجهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان بی عشق
تو بود نم نداد سامان خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران
اینجه گفتیم که عشق خالق گوییم یا عشق خلق عشقها شد امدا اما هر
عشقی درجات مختلف دارد عشق صغیر است و عشق کبیر و عشق میانه
عشق صغیر عشق است با خدای تعالی اما عشق کبیر عشق خداست با بندگان
خود و عشق میانه در بینا نمی یادم گفت بر مختصر نهم امدیم اما انشاء الله
تعالی برمز گفته شود اینجه معتدو دیگر هرگز که طیص را نو عرم بوده
انت نا اند دو عشق حاصل آید یا بعین آفتاب که باشراق جلوه کند
عاشق را از ان قوت و حظی نباشد و چون در سحاب خود را جلوه دهد
قرار و صبری نباشد از مصطفی شنو که میگوید که ان لله سبعین حجابا
من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره این
حجابها از نور و ظلمت خواص را باشد اما خاص خاص را حجابهای نور

صفتهای

صفتهای نور خدا باشد و عوام را جز این حجابها اند هزار حجاب
باشد بعضی ظلمانی و بعضی نورانی ظلمانی چون شهوت و غضب و
حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه و ریا و حرص و غفلت الی
سایر الاخلاق الذمیمه و حجابهای نورانی چون حب نماز و روزه
و صدقه و تسبیح و اذکار الی سایر الاخلاق الحمیده در بینا نمانی که چه
گوییم الله نور السموات والارض در آیینه محمد رسول الله دیدن دیده بسوز
بواسطه آیینه مطالعه جمال آفتاب نتوان کرد علی الدوام چون بی آیینه
معشوق دیدن محالات در پرده دیدن ضرورت باشد و عاشق در
منتهی را پرده و آیینه جز کبریا و عظمت خدا نبود دیگر نباشد از مصطفی
شنو ما بینهم وبین ان ینظروا الی ربهم فی الجنة الا رداء الکبریاء
در بینا گوید مصطفی در عشق آیینه چه بود گوش دار از حق تعالی شنو
لقد رای من آیات ربه الکبری ابوبکر صدیق پرسید که یا رسول الله
این آیات کبری چیست فقال رایت ربی عز وجل لیس بینی وبینه حجاب
الا حجاب من یاقوت بیضاء فی روضة خضراء جانم فدای انکس باد
که این سخن گوش دارد ان شنیده که رسول الله از جبرئیل پرسید
که هل رایت الرب یا جبرئیل خدای تبارک و تعالی دیدی گفت بینی
وبینه سبعون حجابا من نور لو دنوت انملة واحدة لاحترقت گفت

میان من که جبرئیلم و میان لقاء الله هفتاد هزار حجاب از نور باشد
که اگر یکی از حجابهای نور فرا نمایم بسوخته شوم ای عزیز ببین که با موسی
چه میگوید وقربناه نجیّا مجاهد در تفسیر این آیه میگوید که بالای
عرش هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت موسی سلوک میکرد در
این حجاب تا جمله را بر گذاشت تا یک حجاب بماند میان او و خدا تعالی
رب ارنی انظر الیک فلما اتیها نودی من شاطی الوادِ الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین این درخت
نور محمد را میدان که کلام و رؤیت بواسطه او توان شنید و دید
دریغا دانی که چرا این همه پردها و حجابها در راه نهاده اند تا عاشق
روز بروز دیده او پخته کردد تا طاقت بار کشیدن لقاء الله تعالی
دارد بی حجاب ای عزیز جمال لیلی دانه صیادان بر دامی نهاده چه دانی
که دام چیست صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون مرکبی
سازد از آن عشق خود که او را استعداد آن نبود که بدام جمال عشق
ازلی افتد که آنگاه بتابی از آن هلاک شدی بفرمودند تا عشق
لیلی را یکچندی از نهاد مجنون مرکبی ساخته تا پخته عشق لیلی شود
آنگاه بار کشیدن عشق الله قبول تواند کردن ای عزیز آن نبینی که
چون مرکبی که نیکو باشد که جز سلطان را نشاید اول رایضی باشد که بر

نشیند

نشیند تا توسنی و سرکشی وی برای و سکون بدل کند این خود وقت
مقصود آنست که ذات آفتاب نوازنده است و شعاعش سوزنده
اینجا مقام باشد که عاشق بی معشوق نتواند زیستن و بی جمال او
طاقت و حیات ندارد و با وصال و شوق معشوق هم بسر آید
باشد و بار وصل معشوق کشیدن نتواند نه طاقت فراق و هجران
دارد و نه بار وصال معشوق ندارد نتواند کشیدن و نه او را مجال
نتواند دیدن که جمال معشوق دیده عاشق را بسوزاند تا برنگ
جمال معشوق کند غمگین باشم چه روی تو کم بینم چون بینم
روی تو نیم بنشینم کر نیست بدین نشان که من مسکینم کز دیدن
نادیدن تو غمگینم ای عزیز بادا از آن که جمال لم یزل
بر تو جلوه میکردند و سماع ان احد من المشرکین تا اینجا که حتی یسمع
کلام الله هیچ جان نبود که نه در برابد و هیچ کوش نبود الا
که از وی استماع توان شنید اما حجابهای بعضی موقوف
آمد بر قیامت و بعضی جز این نمیگویند اولکه ثم ترا بصائر فی
بیکند میداد دلم را بدین حیله میبرد وانکاه مرا بدام هجران
بسپرد باز ازو چنین کشند تا غرچه و کرد دریغا شغلهای دنیا
در سوی که عشق لم یزلی رخت بر صحرای صورت نهد مکر که مصلحت

دران بود که بهم سودای عظیم بودی و جنونی مفرط و غفلت دیگرست
و سهو و نسیان دیگر بیک انگار خود را و تا اهل این عشق را حجاب
غفلت و بعد دنیز نهادند و در افتادند که لقد کنت فی غفلة
من هذا از اینجا است جای دیگر شکایت میکند که یعلمون ظاهراً
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون عشق کار و معیشت
خود را دارند اما سر کار معشوق ندارند این غفلت نشان بد
بختیست اما غفلتی کز آن سعادت خیزد که آنرا سهو خوانند که
از راه مقصد از خود نوع دیگر باشند سهو را در راه مصطفی صلعم
نهادند که لا اسهو ولکن انسی کفت مرا سهو نیفتد اما سهو در
راه من نهادند تا ابوبکر صدیق کفت لیتنی ذلک السهو کفت
ایکاشکی من این سهو محمد بودمی که اگرچه سهوی خوانند اما بقیز
جهانی باشد حبب الی من دنیاکم ثلث همین معنی دارد که اگر
نماز و طیب و نسا را محبوب او نکردندی ذره در دنیا قرار نکرفتی
این محبت سه کانه را ابد غالب او کردند تا شفقت واند و سالی جهت
خلق را اختیار کرد و اکرنه دنیا از کجا و او از کجا و خلق کجا و همت
محمدی از کجا مالی وللدنیا هر کسی بمقامی باز داشته اند و انعام را
قبله و مقصود او کرده و هر کسی را بدان راضی کرده الناس نیام

فاذا ماتوا انتبهوا بکار دارند همه را از حقیقت خود اگاه کنند
بدانند که جز بر هیچ نبوده اند و جز سودا و غفلتی و دور افتادنی
نبوده است زان یک نظر نهان که ما دزدیدیم دو در
از تو مرا کون محنت دیدیم در کو در هوس پرده خود بدریدیم
تو عشق درد جی و ما بخریدیم عاشق مبتدی را اگر دنیا حجاب نیز
آمده هنوز پخته نبود عشق ازلی را که چون آورده اند که چون دی
میان جان و دل پنهان بود چون که در این جهان محبوب آمد
راه با سر عشق برد و عشق خود را شیفته و مدهوش میداشت
و خودند اند که او را چه بوده است پیوسته با حسن و اندوه باشد
ابعیز این مثال را کوش دار کودک ده ساله زنان را دوست
دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد تا بوقت بلوغ چون بالغ
شد قصد مراد خود کند اگر مرادش حاصل آمد فهو المراد و
اکر نشود ان حب و اقتضای شهوت بلوغ سر از درون او بر کند
و در طلب فوت خود و مقصود خود آید و بعضی باشد که از این
مقام جز اضطراب و ناشکیبائی حاصل ایشان نباشد و بدا
که او را حیث اول مقام از مقام روندها این باشد که در دنیا
و مستحق باشد داند که او را خالنا لکن بریکم بوده است اما

جز خیالی از او با او نمانده باشد در آن خیال متحیر و شیفته مانده باشد
بگوید که ذکر کردم در کوی تو من ناگاه شدم شیفته روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من مانند شب و روز در تکاپوی تو من
طالب کوی ابکاشکی یکبار دیگر بهر حالت افتادمی این نشان
راه خود با دست خود او در دیگر راه خیال چنان نباشد که راه
عیان را از سر فراغت بخود کند چنان نباشد که معشوق و عشق
کند اگرچه فرقی از راه صورت و حجابی از راه بشریت دامن گیر شد
این خود راه همه بود اگر این باد با سر حقیقت خود دانم عهد که بکنم
که دیگر بجز عشق و معشوق پروای دیگر کس ندارم خانه ابعد از
این مذاکنم ایا بود انکه تا ز بینم روت در دیده کشم چون سرمه
خاک کوت گر فند تو وی هیچ نشان دهی امروز همه جهان بیک با
موت ذابی ابعد نه که جمال لیلی با عشق شیفته مجنون چه گوید
گوید ای مجنون اگر غمزه زنم و صد هزار مجنون صفت باشند که
همه از پای در افتاده غمزه ما شوند گوش دار که مجنون چه میگوید
فارغ باش اگر غمزه تو فنا دهد مجنون را وصال و لطف تو بقا دهد
مجنون را اگرچه فنا از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق باید دل عاشق
فارغ دار گر دل نکرخت بباد بر داده شود باد از طرف زلف

باده شود گر تو مثل بوسه بر سر کوه بهی کوه از لب تو عقیق و بیجاده
شود محرمان عشق خود دانند که عشق چه حالتیست اما نامردان
و مخنثان را از عشق جز ملامت و ملامتی حاصل نباشد خلعت عشق
خود هر کسی را ندهند و هر کسی خود لایق عشق نباشد و هر که لایق
عشق نباشد خدا بر انشاید عشق با عشق توان گفت و قدر عشق
خود عاشق داند فارغ از عشق جز افسانه ندانند او را نام عشق و
دعوی عشق خود حرام باشد ای که من آمدم کدام است ایجان
تا باز روم که کار خام است ایجان در هر قدمی هزار دام است
ایجان بیدرد ترا عشق حرام است ایجان علیکم بدین العجایز
سخن خوب گفت که ای عاجز تو سر و طاقت عشق نداری ابلهی اختیار
کن که اکثر اهل الجنة البله هر که بهشت جوید او را ابله میخوانند
جهانی طالب بهشت شده اند و یکی طالب عشق نباشند از بهر آنکه
بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقت
هزار کس طالب مهره باشند که یکی طالب در و جواهر نباشد انکس
که بمجاز قدم در عشق نهد چون بمیانه عشق رسد گوید که من مبتلا شدم
که قدم در نمی یابم نهاد لاجرم بباید کشیدن بزور و گرا هیبت
خود را در راه عشق آورده باشد اما عشق را نشاید و انکسی که

طاقت بار کشیدن عشق ندارد گوید با دل گفتم که ای دل زرق
فروش کم کرد بکوی عشق و با عشق مکوش نشنید نصیحت و بمن
بر زد دوش تا لاجرم زمانه بینا لد گوش دریغا اگر مکو گوهر
جانت را عرض عشق نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و هیچ
عرض نتواند بودن جوهر عزیز را عرض عشق است بحدیث را گوش دار
که مصطفی صلی الله علیه گفت اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه
فیقول عبدی انت عاشقی و محبی و انا عاشق لک و محب لک ان اردت
و ان لم ترد گفت او بنده خود را عاشق کند انگاه بر بنده عاشق باشد
و بنده را گوید تو عاشق و محبوب مائی و ما معشوق و محبوب توئیم
اگر خواهی و اگر نه اید دریغا هرگز فهم نتوانی کردن که چه گفته میشود
عشق خدا تعالی جوهر جان ما امده و عشق ما جوهر وجود او را
عرض امده عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر و اگر چنانچه
جوهری عرض متصور باشد عاشق بی معشوق و بی عشق ممکن باشد
و هرگز خود ممکن و متصور نباشد عشق و عاشق و معشوق در این
حالت قائم و مقام یکدیگر باشند و میان ایشان غیریت نباشد
و نشاید چون حاصل واصل ما متصور گردند لاجرم عرض و
عشق تو جوهر گردند نقد بر ضا چون قلم گردند عشق تو د

عرض ما برابر کردند اگر چنانچه مردی چهار عشق که بر من گفته
شد در این بیتها گفته شد و خواهیم گفتن با زبانی که قطعه سخت
با معنی امده است دریغا مطربی شاهد با بیتی و سماعی تا این
بیتها بر غلط الست بربکم بگفتی و من ابعز حاضر بی زحمت دیگری
انگاه ابعز را استماع معلوم شدی و شاهد بازی پیشه تو شدی
بت پرستی را قبول کردی مستی از تو مادر شدی کون و مکان
را خادم ابدی انکه در بسم الله بر تو گشاده شدی پس را نقطه
بای بسم الله و برا پرسیدند که تو کیستی گفت من نقطه بای بسم الله
این نقطه از بای بسم الله اصل نیست و غیر بسم الله نیست اصل بسم الله
را نقطه با حاجت باشد که اظهار بسم بدان باشد اما نقطه
بی اسم بین که چه باشد این بیتها را بر خوان بر بین سر عز سیاه
امد عشق بر کاف کلاه کل امد عشق امد عشق بر بیم ملوک
ما ما امد عشق با این همه بکهدر ذات امد عشق ابعز را
که شاهد ما کیست و ما شاهد که امده ایم شرح عشق کن و عشق را
گوش دار و شاهد و مشهود بیان این هر دو شاهد ها نموده است
ما نه عشق را در نتوان یافتن میان شاهد و مشهود اما نهایت
عشق آن باشد که فرق نتوان کردن میان ایشان چون عاشق منتهی

عشق شود چون عشق شاهد و مشهود یکی شود شاهد و مشهود
باشد و مشهود شاهد تو این نمط حلول شماری این حلول نباشد کمال
اتحاد و یگانگی باشد و در مذهب محققان جز این مذهب دیگر
نباشد اگر آنکه حاشا این بت شاهد نیست در مذهب کفر عابد
زاهد نیست کفران باشد که خود تو شاهد باشی چون کفر
چنین است کی شاهد نیست تمامی شرح شاهد و مشهود در تمهید
دوم گفته شود ان شاء الله تعالی اما در اوراق اول گفتیم که مذهب
و ملت محبان خدا کدام است ایشان بر مذهب شافعی و ابو حنیفه
و غیرهما نباشند ایشان بر مذهب عشق و مذهب خدا باشند تبارک
و تعالی خدا را بینند لقای خدا دین و مذهب ایشان باشد و چون
ابلیس را بینند این مقام دیدن نزد ایشان کفر باشد معلوم شد
که ایمان و مذهب ایشان چیست و کفر ایشان از چیست اکنون یک
یک را از این مقامها در این بیتها باز یافت باید دین ما روی
جمال و طلعت شاهانه ات کفر ما از تاب زلف و ابروی ترکانه ات
روح ما خود از بهشت قلب ما بتخانه ات هر که را ملت غیر این است
او زما بیگانه است شاهد را شنیدی که کیست خد و خال و زلف و
ابروی معشوق که ترا داد این چه دانی که خد و خال و زلف و ابرو

معشوق با عاشق چه میکند تا زینت دانی خد و خال معشوق
جز چهره نور محمد صلی الله علیه بدان که اول ما خلق الله روح نور
احمد خط و خال شعله است بر جمال نور احد بیا که گوش با و ده نیست
لا اله الا الله محمد رسول الله دریغا اگر کم بینی در میان خد و
خال این شاهد دل بگفتی که این خد و خال معشوق با عاشق
چه سرها دارد اما دل که مال شد در میان خد و خال سوادی
دگر بخنه شد این دل را کی تاب باید اگر یاد تست بگوید آنچه
گفتنی نیست این بت که مراد او بجز آن مالش دل که هر که در
میان خد و خالش برسند دهقان مرا دراحوالش آن
دل که مرا نیست چه دانم حالش ای عزیز اگر بدین مقام رسی
کافری را ایمان بخری از خد و خال دیدن معشوق جز کفر و زنار
چه باید دهند باش تا رسی و بینی آنگاه این بیچاره را معذور داری
بگفتن این کلمات هرگز مسلمان کافر را دیدی هرگز از حسن
جمال محمد رسول الله جمله مؤمنان کافر شده اند و هیچ کس را
خبر نیست تا این کفر نیابی در حد ایمان بت و بت پرستی
نرسی لا اله الا الله محمد رسول الله ص تمام این وقت باشد و کمال
در این حالت باید این بیتها برخوان معشوقه من حسن جمالی دارد

بر چهره خوب خط و خالی دارد   کافر بود آنکه دید خط و خالش
کافر باشد هر آنکه خالی دارد   خط و خال این شاهد شنیدی و زلف
و چشم و ابروی این شاهد دانی که کدام است در معنا مکر که این
نور سیاه بالای عرش بر تو عرض نکرده اند ای نور ابلیس را زلف
این شاهد عبارت کرده اند به نسبت با نور الهی ظلمت خوانند
و گر نمیگوئی که ابو الحسن بستی با تو نگفته است و تو از وی این معنا
نشنیده دیدیم نهان و کیستی اصل جهان   و ز علت معلول
گذشتیم ایشان   آن نور سیه ز لانقط برون بود   زان نیز گذشتیم
نه این بود و نه آن   زانی که آن نور سیه جلب و کان من الکافرین
خلعت او آمده است بخشیر فبعزتك لاغوينهم اجمعين کشیده است
در تاریکی فی ظلمات البر والبحر فضولی و خود را بی اختیار کرده است
پاسبان عزت آمده است در نیا عزت اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم شده است ابد و معنا از دست کسی که شاهد این بیند با چنین خط
و خال و زلف و ابرو انا الحق باش تا با یزید بسطامی با تو این معنی
در میان نهند و تو از حقیقت این آگاه کند این بیتها را نیز گوش
دار   از آنکه حیات از دل دلبر نیست   آن خال و خط و آن لب چون
شکر نیست   کو جان و دل از ابرو از دلبر   در هر دو جهان میسر از چه

کافر نیست   از کفر بکفر دعفت با او نیست   زیرا که جز او از او
دیگر در خور نیست   قومی را هر لحظه دیگر در خرابات خانه فالهمها
فجورها شراب قهر و کفر میدهند و در کعبه انا مدينة العلم
و علی بابها قومی را شراب ابیت عند ربی میدهند فالهمها فجورها
و تقویها این حالت باشد هر دو شربتها پیوسته بر کار است و هر دو
طایفه هل من مزید را جویا شدند مستان در کعبه از شراب وسقيهم
ربهم شرابا طهورا مستی میکنند و طایفه دیگر در خرابات بی
عقلی میکنند مکر هرگز یوسوس فی صدور الناس با تو حرب
نکرده است تا شیخ در بطالتی این بیتها بان بشنو هر از شر زد
انگیزد روزی که نه از بهر بلا انگیزد   وان روز که زلف عاشقی
آمیزد   دل دزد و جان باید و خون ریزد   خلق از ابلیس بای شنید
اند عجب دانند که او را چندان ناز در سر است که پروای هیچکس ندارد
در معنا چرا ناز در سر دارد از بهر آنکه هم قرین آمده است با خط و خال
و خط و خال بی زلف و موی کمال ندارد و لا والله کمال ندارد که در نهاد
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم آید بعضی در سر گرفته است ناز
باشد از خود سر منکران و خود بینانست که خلقتنی من نار و
خلقته من طين همین نازاست کوبی در زلف با دم در سر

چه ناز دارد گر دلبری و خوبی و کار دران دارد با گل حدیث
گوید و با لاله با بگوید پهلو بماه ساید با زهره ساز دارد
اگر باور نداری از خدا بشنو الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور در بعضا سیاهی و سفیدی و سفیدی و
سیاهی چه کمال دارد هیچ کمال ندارد بی حکمت الهی چنین اقتضا
کرد حکیم دانست که بحکمت خود چنین باید و چنین شاید بر این کار
جمله بر کارات و اگر ذره از آفرینش در نباید نقصان حکیم و حکمت
باشد موجودات و مخلوقات در نورهای زین و شرف آمده اند
ابروی تو با چشم تو هم پهلو به همسایه طوادین جادو به انجا
تر انگهبان گیسو به داند همه کس که پاسبان هندو به ابو بکر گوش
دار که چه گفت مر این دو مقام را گفت که ان الکفر والایمان
مقامان وراء العرش حجابان بین الله وبین العبد گفت کفر و
ایمان بالای عرش دو حجاب شده اند میان خدا و بنده زیرا که
مرد باید که نه کافر باشد و نه مسلمان انکه هنوز با کفر باشد یا
با ایمان هنوز در این دو حجاب است و سالک منتهی جز در حجاب کبریا الله
ورا نباشد شنید که چه میگوید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل خود گواهی میدهد بر اسرار مقامها

که خواهد

که خواهد جستن از عشق نشان جان و دل باختن است وین کون و
مکان هر دو انداختن است که مومن گاه کافر بودن بر این دو مقام
ساختن است چه دانی که چه گفته میشود در بعضا که از عشق
الله که عشق کبیر است هیچ نشانی نمیتوان دادن که بی نشان
باقی بماند اما انچه که هر لحظه جمال خوبتر و دیبا تر نماید و عالم
تمثل بار کار داند و هیچ عبادت و نشان نتوان دیدن لیس
کمثله شیء دیگر عبادت و شرح نباشد لا احصی ثنا علیک انت کما
اثنیت علی نفسک چون عدد نیاورد ادراکی و بی نهایتی بخواست
دیگران چه بیان کنند بیان اینجا قاصر آید و فهم اینجا گداخته
شود و مرد اینجا از خود برهد ای عشق تو بی نشان جمالی دادی
در اصل وجود خود کمالی داری هر لحظه تمثل خیالی داری
ای معشوق در بعضا که چه خالی داری اگر عشق حیله تمثل ندانستی دو
کان را کافر شدندی از بهر انکه هر چیزی که اوقات بنیاد بر یک
شکل و بر یک حالت ببیند از یک دیدن او را وقت ملالت
اید اما چون هر لحظه و بام روزی جمالی زیادت و شکلی افزون
تر ببیند عشق زیادت شود و ارادت دید مشتاق تر بجهد هر لحظه
تمثلی دارد پس در این مقام عاشق هر لحظه معشوق را بجمالی دیگر

ببیند خود را بعینی کمال تو و تمام تر ببیند هر لحظه ز عشق تو بجان
درگیرم و ز حسن تو در بند جمال درگیرم تو ابتدای حسن را کمال درگیری
من ابتدای عشق را کمال درگیرم هرگز دانی که قوت و خط معشوق از
چیست و عاشق نصیب از چه یابد و عشق خود بهر زنده است و از
عشق بیان نتوان کردن جز رمزی و مثالی که از عشق گفته شود
و اگر نه از عشق چگویند چه شاید گفت اگر عشق در عبارت آمدی
فارغان روزگار از صورت و معنی عشق محروم نبودندی اما
اگر باور نمیداری ازین بیتها بشنو ای عزیز دریغا که بیان
از تو محالات است این تو یا بر روی آن زلف سیاه است قوت
تو از خدا است و نور حیات تو ز خالق اسم تو شریعت شد و عین تو از کاه
جان و دل ما یعنی تو همه قیل و قال است ای عزیز دانسته که عاشق
چون سوگند خورد سوگند بچه یاد کند یا آنکه چون معشوق با
عاشق خود عزم زند سوگند بچه یاد کند باشد که گوید بجان من که
چنین کند فورب السماء والارض و باشد که چون معشوق با عاشق
سوگند خورد گوید بمو و روی من نگر والشمس وضحیها والقمر اذا
تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یغشیها همین معنی دارد
دانی که آفتاب چیست نور محمد باشد از معشوق اظهار بود و

ماهتاب

ماهتاب دانی که کدام است نور سیاه عزازیلی که از مغرب ابلیس
بیرون رود رب المشرقین ورب المغربین این سخن را بغایت
رسانیده است و بیان این شده است هرگز این سوگندها از روی موجود
است که والطور والتین واللیل والضحی این همه بدان ماند که
میگوید بجمال تو بروی زیبای تو لعمرک بجان پاک تو بقد و بالای
تو و چون گوید واللیل بدان ماند که گوید بزلف عنبرین موی تو
و گیسوی چون هندوی تو دریغا که این همه را باید مقام خواهم
دانستن این مقامها بسیار است تمامی عشق در تمهید دیگر ان
شاء الله تعالی گفته شود که عاشق را صورت حجابست که عشق حجاب
راه باشد میان عاشق و معشوق البته عشق باید که عاشق را جان
بجود در تابع گرداند که جز این بیت بیان حالت او نباشد چندان
غم عشق ماه روی خوردیم کورا همیان اندهش کم کردیم اکنون
ز وصال او در فراقش فردیم گو عشق و چه معشوق که از هر دو بدیم پر
از عشق عالم عجب پیش خواهم آمد و روی خود خواهد نمود ای عزیز
یحبهم و یحبونه گوش دار یحبونه آنگاه درست آید همچکی رو یا
در یحبهم آری آنکه او را رسد که گوید یحبهم که او به هم اند در رسد
اما به همه جهان را نتواند بودن که روی او فراخ است اعزازی

ودل تو با همکی روی در آفتاب نیارد از آفتاب هیچ شعاع
ضیا او نتوان بودن ومن آیاته الشمس خود گواهی میدهد
که یحبهم ویحبونه چگونه صفت ذات دارد و همه را تواند بودن اما
خود در خلوتخانه یحبونه میگویند که حب حبیب و محبوب
کیست در پیغامبر کز دانسته که در خلوتخانه کهیعص همه سر فاوحی
الی عبده ما اوحی بوده است   دوش این سخن در آغوشم کرد
بگرفت بعهد حلقه در گوشم کرد   گفتا سخنا ز عشق تو مجروحم
لب بر لب من نهاد و خاموش کرد   تخلقوا باخلاق الله در اینجا
حاصل آمد   در اینجا اویس قرنی که صنیع فاوحی الی عبده ما
اوحی چه خبر میشد و میگوید اذا تم العبودیة یکون کعیش الله
تعالی گفت چون بندگی تمام شود عیش بنده همچون عیش معبود باشد
در اینجا هر چه ما ورا باشد که خداوند است از نصیب تخلق بنده
زاید باشد از صفات او چون سمع و بصر قدرت و ارادت و حیات
و بقا و کلام از آن او قدیم و از جهة بنده قدیم و دائم باشد در اینجا
از دست کلمه دیگر که ابو الحسن خرقانی گفته است انا اقل ربی بسنتین
او از من بدو سال پیشتر افتاده است یعنی من بدو سال کمتر و کهترم
وذکرهم بایام الله این سالها سالهای خدا باشد هر ساعتی روزی

وهر روزی هزار سال وان یوما عند ربک کالف سنة مما
تعدون در این مقام بایزید حسین منصور معذور داشت چونکه گوید
لا فرق بینی وبین ربی الا بصفتان صفة الذاتیة وصفة
القائمیة فیا ما به وذا اشا فرق نیست میان من و خداوند من
الا بدو صفت ذات که وجود ذات ما از او آمد و حاصل ما
از حاصل او حاصل شد و قوام و قیام بدو آمد و از دست مکو
استاد ابو بکر فورک از اینجا گفت الفقیر هو الذی لا یفتقر
الی نفسه والی ربه گفت فقیر آن باشد که نه محتاج خود باشد
و نه محتاج پروردگار خود زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصان
باشد و فقر بکمالیت رسیده باشد اذا تم الفقر فهو الله او را
وقت نقد شده باشد تخلقوا باخلاق الله سر ما بر او آمده باشد
در اینجا این مرتبه بلند نیست هر که را آن توفیق ندهند که ادراک
این تواند کرد اما با همه میباید ساخت باید دست دانی که چرا
سوره یوسف را احسن القصص آمده زیرا که در آن یحبهم ویحبونه
دارد آگاه باش که آیه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا تا روی نماید و بیان این جمله
با تو بگوید و ما در نقطه طه جمله را بنماید و تو برهنه وبدانی

که یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ حبیب انگبین گفتن بزبان دیگر باشد و بچشم
دیدن دیگر که خوردن وچشیدن دیگر دریغا عاشق لیلی دیگر
است وقصه مجنون دیگر خواندن وشنیدن دیگر چه از
مراد یُحِبُّونَهُ با یُحِبُّهُم و در خلوتخانه هم سر شده است ولا رحمة فی
البین یا من نهان رسول باشم با تو پنهان زهمه خلق من و تنها
تو خود شبی خواهم که بر اید با تو ای بر من سایه نیاید با تو
یحبهم با یحبونه سودای خود بام کویند چنانکه لا یطّلع علیه مَلَکٌ
مُقَرَّبٌ ولا نبیٌّ مُرسَلٌ ازان اگاه نباشد خبر نداد که من کانَ الله
کانَ الله له این نعت دارد دریغا افتاب هیچ خانه را نتواند بود
ودر هیچ خانه نگنجد افتاب صد و شصت چندان است افتاب
از مشرق تا بمغرب در خانه پیره زنان کجا گنجد اما ترا باهمه افتاب
چه شمار نصیب تو از افتاب ان باشد که خانه ترا همی روشن کند
ازین آیه چه فهم کرده فِی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ دانی
فی مقعد صدق چه باشد سر بر بزرگان که محبان خود را برای ان نشان
داد مصطفی مشنو که با جابر عبد الله چه گفت از وی پدرش عبد الله
کشته شد روز احد وکشته شد گفت حق تعالی پدر ترا زنده کرد بر عرش
مجید با موسی علیه السلام بداشت وعرش مجید مقام او کرد دریغا موسی

از حق در خانه ن والقلم صد چهار ده هزار بار کلام وَکَلَّمَ اللهُ
مُوسیٰ تَکلِیماً شنیده بود یکبار درون کهیعص وحی خداوند که فَأَوحیٰ
إِلیٰ عَبدِهِ مَا أَوحیٰ اورا از سر کهیعص با محبان خود از امتان محمد م
اگاه کردند که مبکت یا الحیاً فی من امة محمد وبا مساکین امة محمد وبا
فقراء امة محمد از لذت سماع این ندا که با ایشان میکرد با انکه ان
کلام همه ازان شنیده بود اورا بیهوش کرد وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً
ازانجا اما دچون اورا با خود دادند دعا کرد که اللّٰهُمَّ اجعَلنِی
مِن أُمَّةِ مُحَمَّدٍ ومطربان این جماعت که محبان خدا اند خود او باشد
کَأَنَّهُم فِی رَوضَةٍ یُحبَرُونَ بیان سماع میکند که اورا باشد کان
خود باشد سخن وکلام با هر که گویند اما با دوستان وکدایان امت
محمد نگویند از سر حقیقا کلام بشنو دمرا تب در خانت دریغا
در مقام اعلی شب معراج با محمد گفتند که یا محمد وقتهای دیگر بار
من بودم و سامع تو و نماینده من بودم و بیننده تو امشب گویند
تو باش و شنونده من نماینده تو باش و بیننده من دریغا در
این مقام مگر که معشوق مصطفی بود وعاشق او که عاشقان کلا
معشوقان دوست دارند نشنیده که مجنون چون لیلی باید بگی
از خود برفتی وچون سخن لیلی شنیدی با خود امدی این مقام خو

مصطفی را عجب نیست که ابو الحسن خرقانی از این مقام نشان میدهد
گفت مرا وقتی باید آمدی که در آن وقت گفتمی ای من معشوق
تو و در حال دیگر گفتمی ای تو معشوق من و وقتی گفتمی ای خداوند
مرا از تو دردی پدید آمده است و از تو دردی دارم تا خدا
تو بجا باشد و خداوندی تو بجا باشد پس امید درد من همیشه
خواهد بود و از حالت فاوحی الی عبده ما اوحی جای دیگر نشان
میکند گفت اگر جان مجنون که جانم فدای او باد حاضر بودی آنجا
فاوحی الی عبده ما اوحی رفت پس چه مجنون و چه عنبر و چه شبیه
یعنی کافرم اگر آنجا حاضر بودم این نیز راز اسرار وحی خبر نتوان
دادن که اینمقامی باشد که مرا او را بغربت جای رساند که در
اینمقام سؤال کردن حرام باشد مثلا مکان او جستن و هم سر
و مقصود او طلبیدن و مانند این آنچه بدین تعلق دارد
گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام با خود دارد و در
اینمقام آنچه ندانند معلوم کنند نه بینند و بدانند و اگر نکنند
سؤال کردن او قطیعت و فرقت آرد که اگر سلطان اسرار مملکت
خود با یکی بگوید رتبت عالی باشد اما نشاید که سلطان آن
کسی این اسرار پرسد بهیچ حال که اگر سلطان گوید که فلان شاهم باد

من

من نیست هیچ خطری نباشد اما اگر سلطان را گوید که قبا
پادشاهی تو میبایست و از من ثبت کار پرخطر باشد و المخلصون
بخطر عظیم همین معنی باشد در پیغام مگر که بهشت رسیده
وجوه یومئذ ناضرة عمر نزده است آن بهشت که عامه را وعده
کرده اند زندان خواص باشد چنانچه دنیا زندان مومنانست
مگر یحیی معاذ رازی از اینجا گفت الدنیا سجن العارفین کما
ان الدنیا سجن المؤمن خواص با خدا باشند چه گویی خدای
تعالی در بهشت باشد بلی باشد و لیکن در بهشت خود باشد
در آن بهشت که شبلی گفت ما فی الجنة سوی الله در بهشت جز
خدا دیگری نیست و نباشد و اگر خواهی از مصطفی بشنو ان
جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل در این بهشت
ثانی که چه باشد آن باشد که ما لا عین رات ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر کسی اگر این بهشت باشد او را بهشت عوام
طلب کردن خطا باشد که این طایفه را بزنجیرهای نور و بهشت
کشند و نروند و قبول نکنند که عجبا لاقوام یقادون الی الجنة
بالسلاسل وهم کارهون همت عالی چنان باشد که اسیه زن
فرعون را که در دعا میخواهد رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة

این عندلیب جز حضرت خواص در نیابد ارزقنی الجنة عالیة قطوفها
دانیة هرچه فهم کرده اگر خواهی بیابی در نقطه سبحان الذی
اسری بعبده عبودیت خود درست کن تا این خطاب نیز با تو
باشد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گفت در دل بندگان من در آی
تا در بهشت من توانی آمدن آن بزرگ را بعد که او را پرسیدند
ما فعل الله بک گفت ادخلنی ربی جنة القدس یخاطبنی بلا انیة
و یکاشفنی بصفاته نیز فرا در بهشت قدس خود در آورد و مکاشفه
صفات میکنم گاهی مخاطبه ذات میشنوم فی جنة عالیة راضیة
فی جنة عالیة این مقام باشد قطوفها دانیة این رزق باشد
در این بهشت آخر دانی که جز از رزق معده رزقهای دیگر هست
که نفس و روح رزق غالب هر کس را دهند و هو الذی یرزقکم
من السماء والارض اما رزق جان و دل هر کس را ندهند که و
من رزقناه منا رزقا حسنا دریغا هرچند مینویسم بیشتر می
آید و افزون تر میشود اما تا اید و شاد سعادت محبت چیزی دگر
از محبت دوست چیزی دگر ندانم که از محبت هیچ علامت دیدم علامت
محبتان باشد که ذکر محبوب بسیار کند من احب شیئا اکثر ذکره

درینجا

درینجا والذین آمنوا اشد حبا لله محکهای بسیار با خود دارد علامت
محبت خدا آن باشد که محبوبات دیگر را در باز دو همه محبتها را ترک
کند و محبت خدا را اختیار کند اگر نکند هنوز محبت خدا غالب نباشد
زن و فرزند و مال و جاه و حیات و وطن همه از جمله محبوبات
اگر حب این محبوبات غالب باشد نشان آن باشد که نگذارد زکوة
دهد و صدقه از تو بوجود آید که هر یکی خود محکی است تلخ خود زنان
خانه خدا و رسول نتواند که این همه محبوبات را وداع کند و محبت خانه
خدا اختیار کند ماکولات مشروبات هم چنین محبوبست بامنات
این محبوبات اختیار محبوب زکوة کند و صوم را اختیار کند هم چنین
آن علامت یکا یک میشمار اگر چنانکه حب این محبوبات غالب آید
و حب خدا باید انگه او را با خدا هیچ حسابی نیست بشنو از خدا
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم حتی یاتی الله بامره درینجا که
این همه را از خدا باز داشته است تو اینجا در خاطر آید که حبب
الی من دنیاکم ثلث و عایشه که گفت حبک فی صدری کالعقدة
الی الحلیه و جای دیگر گفت اولادنا اکبادنا این محبت اصلی نیست
محبت خود مصلحت باشد و دو راه نهاده باشد هم تاکید محبت
خالقی بر آن غالب باشد اما مکر دیگر نشنیده که لو کنت متخذا

خلیلاً لا تخذت ابابکر خلیلاً اگر دوست گرفتمی ابابکر را دوست
گرفتمی اما دوستی مرا با او همیشه دارد که ابابکر را دوست گیرم ای عزیز
دقیقه بدان چیزرا دوست داشتن بتبعیت در کمال عشق و
محبت قدح و نقص نیارد احب لحبها بلغات نجد وما شغفی بها
لولا هواها، ما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
اگر مجنون را باسگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد آن محبت نه سگ را
باشد تمام عشق لیلی باشد مجنون روزی سگی پدید آمد در دشت
بر وانصعت بکردانش میگشت گفتند که بر سگ این همه شادی چیست
گفت روزی بکرد لیلی میگشت هر محبت که تعلق بمحبوب دارد آن
شرکت نباشد کران نیز از راه حب محبوب باشد مثلاً اگر عالم علم دوست
دوست دارد نتوان گفت که بجز عاشق علم بتبعیت محبوب لذاته یکی باشد
که باشد اما چیزهای دیگر اگر محبوب باشد از بهر تعلقی محبوب زیان ندارد
هرکه خدا را دوست دارد لابد باشد که رسول او محمد را دوست
دارد و عمر خود را دوست دارد و شیخ خود را دوست دارد و از بهر طاعت
نان و آبرا دوست دارد که سبب بقای او باشد و زنان را دوست دارد
که بقای نسل منقطع نشود و زر و سیم را دوست دارد که بدان متوسل
تواند بود بتحصیل نان و آب لابد سرما و گرما و برف و باران را و آسمان

و زمین

زمین را دوست دارد از آن معنی که اگر زمین و اسمان نباشد
نه نبات روید نه حیوان باشد و بزرگ دوست دارد و اسمان
و زمین دوست دارد که صنعت خداست که لله ملک السموات و الارض
مثال این چنین باشد که عاشق خط و فعل معشوق را دوست
دارد و همه موجودات فعل و صنع اوست بتبع محبتا و دوست
شرکت نبود اما اهل و حقیقت کردن این محبتها شرکت باشد
و حجاب راه و باز ماندن از محبوب اصلی گوشدار که چه گفتم مشفقی
تمهید اصل سابع ای عزیز گوش دار بسؤال خود که پرسیدی
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی اما ندانم که جمله چیزها
که در باطن تو پوشیده بدانی انگاه پس از شناخت این همه طالب
حقیقت روح باشی دانم که گوئی من عجز الطالب و روح دیگر چیز
باشم اکنون گوش دار انشاء الله که بدانجا برسی که در هر لحظه صفتی
از صفات تو که بر تو عرض کنند چون اینجا برسی هفتاد هزار
صورت بر تو عرض کنند هر صورتیرا بر شکل صورت خود بینی
خود من یکی ام هفتاد هزار یکی بودن چه صورت بندد و این
باشد که هر را خاصیت و صفت دارد و در هر یکی از بنی ادم متمکن
و درجست در همه بطنها تعبیر است هر خاصیتی و صفتی شخصی و

صورتی شود مرد چون این صفات را ببیند پندارد که خود او ست
و او نباشد ولکن از او باشد این صفات بعضی محموده و صفات خیر
باشد و بعضی مذمومه و صفات شر باشد و این صفات را نتوان تمام
شرح کرد این بود کار تمام توان تافت و دیدن اما دل غالب تو چون
تو این تعبیر کرده اند و تو بحقیقت آن لطیفه که حاصل قلب آمده است
دریغا هرگز ندانسته که قلب لطیف است و از عالم علویات و غالب کثیف
است و از عالم سفلیات خود هیچ الفت و مناسبت میان ایشان
نبوده و نباشد و واسطه را نیز رابطه میان ایشان کاشته که یحول
بین المرء وقلبه تا ترجمان قلب بغالب باشد تا آنچه نصیب دل باشد
دل با این لطیفه بگوید و این لطیفه با غالب بگوید دریغا از الم نشرح
صدرک چه فهم کرده اگر غالب را مجرد در غالب تعبیر کردندی قلب
با غالب فرا دوا این نکردندی و غالب با احوال قالب طاقت نداشتی
وکذلک خبر شدی این لطیفه حقیقت آدمیرا واسطه و حایل کردند تا
قلب و غالب ملکی و در ملک کی زبان ملکوت ندانند اگر زبان جبرئیل نه
نباشد اگر خواهی مثالش بشنو عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه
ترجمانی که هم عربیت و هم عجمیت او معلوم باشد که بعد از این پنج حواس
صورت و پنج حواس معنوی در باطن هست اکنون اینهمه در تنها دیگر

تعبیرات

تعبیرات در تنها که تو قالبی و این نهاد لطیفی که گفته شد و نفسی
و قلبی و روحی و جز از روح اگر چیزی دیگر هست چون باینجا رسی خود
بینی   تا دل ندید عینیک جهان آگاه است   دستش نبدی بملک
جهان کوتاه است   زین پیش دلی بود و هزار اندیشه   اکنون
همه لا اله الا الله است   مصطفی طبیب حاذق بود و مصالح
و مفاسد ضرورت بود او را نگاه داشتن زیرا که افشا کردن و
ظاهر گفتن این اسرار بسیاری خلل و مفاسد کرد و هیچ حاصل
شدی و بیشتر فهم نکردندی لاجرم کلم الناس علی قدر عقولهم
بکار در آورد تا همه بر جای بداشت ابن عباس رضی الله در تفسیر
این آیه میگوید که ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم این آیه که
اسکنه در میان تابوت که دل انبیاء علیه السلام در آنجا بود و در آنجا
باشد باش تا این حدیث ترا روی نماید که یوم یکون الناس کالفراش
المبثوث و در جای دیگر فرموده کانهم جراد منتشر این پروانها ان
ملخها که از کوره را بد حقیقت د سیرت تو باشد چنانچه امروز صورت
است فردا سیرت رنگ صورتها این نهادهای خلق باشد چنانکه
سبعی و دیوی همه آدم کرد مصطفی از اینجا گفت الارواح جنود من
جنود الله معدود او که مثل القلب کمثل ریشة بارض فلاة

تقلبها الریاح دلها را باد رحمت الهی در عالم الهیای خود میگرداند و
دلها در عالم دو انکشت جولان میکنند از اصبعین جز از دو مقام
که مسلک سالکان باشد فهم مکن اینکذار باد باشد که دل را می
کرداند از مصطفی بشنو که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن این
را دیگر قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن باشد این رمز
کدام است که الرحمن علی العرش استوی در بیان این رحمن چو جمال
بخلق نمود تا بدانستندی که قلب المومن عرش الله چه باشد در
دل که صفت واسعت دارد مگر که سهل عبدالله از اینجا کفت که
القلب هو العرش والصدر هو الکرسی عرش دلست و صدر کرسی
در بیان بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ابن عباس کفت این لوح
محفوظ دل مومنان است مگر که مصطفی از اینجا کفت که ان العرش
یسال جمیع ما خلق الله یعنی عرش مجید محیط جمله مخلوقات موجود
آمده است باش تا بدانی که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب عبدی المومن زمین مرا بر نتابد و آسمان طاقت ما ندارد در عرش
در خود ما نیاید دل مومن ما را قبول کرده و ما خود دل مومن را
کرده بودیم یکی از مصطفی پرسید که این الله فرمود فی قلوب عباده
ذلیلند کان خودش تا بجست وهو معکم اینما کنتم اینجنین باشد

چون ترا حاصل آید و دل باز یافتی روح جمال عزت با تو نماید
در بیان که اگر شریعت بند دیوانگی آمده نیستی بگفتمی که روح حیث
اما غیرت الهی نگذارد که گفته شود عیسی کمال رضیتی که ذات از آن
ذات که او را خلعت روح القدس در پوشیده بودند و او را همه
روح کرد که ایدناه بروح القدس و آدم و آدم صفتان که کمال الفضل یافتند
بر دیگران بروح یافتند که وایدناه بروح منه و روح را از عالم خدا
بقالب فرستادند ونفخت فیه من روحی این باشد باش تا این آیت
که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ترا روی نماید آنگاه ترا
بگوید که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی چه معنی
دارد در بیان از رشک غیرة الله که ان الله غیور ومن غیرته
حرم الفواحش و غیور است و از غیرت او همه محرمات را حرام
کرد آید در بیان جان قدسی در ره دو جهان کرند بدید تش
عیان عکس بدادستش نشان گر کسی گوید که دید مکان لامکان
بر درخت غیرتش او بخته شد بیش از آن شب قدر که قدر و منزلت
یافت از روح و ملائکه که تنزل الملائکة والروح فیها که جمال
روح چون جلوه کند هر جا که پرتو این جمال رسد اینچنین را قدر
دهند و اینچنین قدر باید قل الروح من امر ربی خود شرح تمام

است ولکن اهل معرفت از آنکه روح از امر باشد و امر خدا
ارادت و قدرت اوست زیرا إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بشنود و پیغامبر را این معنی گفت که مِنْ أَمْرِ
رَبِّي یعنی من نور ربی در پیغامبر ابی بکر واسطی از اینجا گفت که الروح
لا يدخل تحت ظل كن روح در تحت ذل کن در نیاید چون در کن
نکان نباشد از عالم امر باشد از عالم امر پیدا باشد نعت قدم
و ازلیت دارد در پیغامبر چون امر فرمایند و پدید کنند اشیاء
و مخلوقات آمد و روح از جمله امر باشد نه مأمور فاعل باشد نه
مفعول نام را باشد نه مقهور از برای خدا الیقین را نیز گوش دار که
عبدالله عمر روایت میکند که مصطفی میگوید که ملائکه گفت بار
خدایا بنی آدم را دنیا مسکن و وطن کردی که در دنیا میخورند
و میآشامند چون دنیا را نصیب ایشان کردی آخرت را سرای
ما گردان فاوحی الله تعالی الیهم انی لا اصل ولا اجعل من خلقت
بیدی کمن قلت له کن فکان گفتا فرشتگان آنکس که گفته باشم که وجود
او را کن باش آنکه نباشد یعنی خلقت بیدی و مخلوقات ید الله چنان
نباشد که مخلوق فضل الله و صنع الله دانم که تو را خاطر آید که إِنَّ اللهَ
خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَلْفَيْ أَلْفِ سَنَةٍ نزدیک محققان

این

این خلق و خلقیت روح عبادت از عرض و اظهار آمد صنعت
قطرت را او در بصفت قدرت و خلقت الفی الف سنه هر
سالی ذاتی که خود چند باشد روزی هزار سال باشد بکنند
الفی الف سنه چه سد از ادراک عالم تقدیر و کمیت و کیفیت ارواح آسمان
کجا بود زمین خود نبوده است شب و روز کجا باشد که الفی الف
سنه پدید شد جان را جهان مبتدا کرد که مخلوقات دیگر جان
جان عرشی و لطایفی دیگر دارد مگر استاد ابوبکر دقاقی
این بیتها را از برای این معنی گفته است شهر و وطن جانشان
بیرون است هر چه مثل زنی از آن بیرون است این دار
نهفته از نهان بیرون است یعنی که خدا از دو جهان بیرون است
آن با نقطه و نقطه ز آن بیرون است جان با حق است ز حق برون است
این روح را روح قدسی خوانند و دو روح دیگر هست که اطبا
و حکما یکی را حیوانی و معرا خوانند و آن دیگر را علما روحانی
خوانند و بر روحانی آنجا آنند که با قالب او را اضافت کنند و اضافت
کردن این روح روحانی بقالب بر ده و پرده باشد و جه اول آن است
که چنین توانی دانستن که جان آدمی حقیقت آدمی باشد در حالی
متصرف و در حال دیگر نباشد و این جان را اگر در تحت تصرفات او

در قالب چنین دان که تصرف من در این قالب که اگر خواهم
ساکن دارم و اگر خواهم متحرک اکنون متصرف بودن جان
را در تن و قالب حیات خوانند و باز دادن این تصرف را بعد
انقطاع احیا خوانند و بعث خوانند و این انقطاع یا جزوی
باشد که نوم خوانند یا کلی بود که مرگ خوانند و باز دادن روح
هم چنین یا جزوی باشد که انتباه خوانند یا کلی بود که بعث و
قیامت نامند وهو الذی یتوفیکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار
وانقطاع جزوی میدان ثم یبعثکم فیه برآمدن جزوی می‌باید تا حیه
بود لیقضی اجل مسمی تا مدت بودن او در قالب برآید و
وقت بودن او در دنیا منقضی شود الله یتوفی الانفس حین
موتها والتی لم تمت فی منامها اگر مدت بودن در قالب با آخر
رسیده باشد خود تصرف جان باز نیاید که فیمسک التی قضی علیها
الموت و اگر از اجل و عمر مسمی بیک کوده چیزی مانده باشد دیگر
باره پس از خواب بتصرف در آید و یرسل الاخری الی اجل مسمی و مصطفی
بوقت خواب همین در دعا بگفتی اللهم هذه نفسی انت توفاها
لک مماتها ومحیاها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها
بما تحفظ به عبادک الصالحین اگر اهل نجح خواهد که جمال لجی

الروح

الروح علی من یشاء من عباده را جلوه کند از کون و
مکان در گذری چون از دو جهان درگذشتی از خود نیز در
گذری تا و جرا نیز بینی بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش
استوی پس از عرش نیز در گذری تا رفیع الدرجات ذو العرش را
چنین بینی در عالم وما قدروا الله حق قدره پس در انجام تو
خود و کلید مقالید آسمان و زمین شوی که له مقالید السموات والارض
از شیخ ابو سعید ابو الخیر بشنو که چه میگوید بیا بدریغا جان
قدسی کز همه پوشیده است پس که دیده ور بیا و دو نام که شنیدست
هر که ببیند جز دیده امت ان آگاه شود ای دریغا که شریعت گفت ما بریده
کون و مکان بر هم زن و از خود برون شو تا بینی کان چنین خانه
خدا از دو جهان بگزیده است تو هنوز دل خود را ندیده جان را
کی دیده باشی چون دفت باشد تو را خود در عالم الرحمن علم القرآن
آرند و جمله اسرار الهی در دایره بای بسم الله و دال و میم بسم الله بتو
نماید پس علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم معلم تو شود این همه
در دل تو منقش شود دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن مجید
فی لوح محفوظ را خود گویا نخبه یا روح امین گفته پس قطره
از علم لدنی در کام تو چکانند علم اولین و آخرین بر تو روشن

وپیدا کرد نقطهٔ قطره فی فیّ علمت بها الاولین والآخرین این
مقام باشد چنانکه انبیا و رسل دانند نزل به الروح الامین علی
قلبک برکار بود ترا نیز من حیث نیابت الحق در پیغامبر و راه باشد در بیان
همیدانم چه فهم خواهی کردن میگویم که چون محبت بجهیم تا حسن از
بامر که انّما امره اذا اراد شیئا این امر کدام است قل الروح من امر ربی کواهی
میدهند که کیست و رحیست پس امر کیمیا کری کند با نقطهٔ عبودیت
که تو انرا قالب خوانی پس تا البرا تو چون برها نهر از این عشق و محبت
مستغرق کند تا همکی تو چون شود که این بیتها با تو کویند که ترا
از این واقعه چه بوده است کر عشق همی موش و همخانه ماست ز
عقل فزو کذر که در عالم عشق او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست
قلم الله خود با لوح دل تو کوید آنچه کفتنی است و دل تو خود
کوید که این خود کی باشد این جمله آنگاه باشد که خادم و مرید دل
باشی چون دل پیر باشد و تو مرید و دل مخدوم باشد و تو خادم
دل امر باشد و تو مامور آنگاه که همه اهلیت در تو پدید آید دل
ترا قبول کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجایی رسد که جز او نیز در
خدمت تو هر روز بتو رساند تا با خود این بیتها کویی بستم کمر
عشق بنام دل خویش بردم بر دلبر پیغام دل خویش حاصل

کردم

کردم مراد در کام دل خویش ایمن ز میان غلام دل خویش
باش تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت است درون یا بیرون
پس بدانی که خدا تعالی با عالم چه نسبت دارد درون یا بیرون
دریغا که روح هم داخل است و هم خارج او نیز هم با عالم و هم
خارج نه داخل است و نه خارج او نیز با عالم نه داخل باشد و نه
خارج دریغا فهم کن که چه کفته میشود روح با قالب متصل نیست
و منفصل کوش کن این بیت را حق بجان اندر نهان و دل بجان
اندر نهان ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان این
چنین رمزی میان کی یافتست و بیان ایجهان اندر جهان
اندر جهان اندر جهان محبه دوبیر اضافه کردن این جان با قالب
چنان باشد که اضافه و اطلاق لفظ انسان با آدمی چون لفظ انسان
اطلاق کنند قومی از عوام پندارند که مفهوم از این جز قالب نیست
امّا اهل حقیقت دانند که مقصود از این خطاب و اطلاق جز جان
و حقیقت مرد نباشد چنانکه کویند فلان عالم و جاهل و فاسد
و عاجز و سخی و بخیل و مومن و کافر اینهمه اوصاف جان است و نعت
او و نشاید که قالب بچیزی موصوف باشد از این صفات هیچ حال امّا
بر قالب نیز من طریق المجاز هم اطلاق کنند امّا لفظ آدمی و انسان

چنانکه گویند مرد قصیر و طویل و عریض و اعمی و اصم و کافر
و مسلمانی و علم و جهل و سخاوت و بخل اینجا مخصوص بجان باشد
بی نصیب قالب اما کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند این
نصیب قالب باشد و جان را ازان هیچ نصیب نباشد پس فرق باشد
میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی بجان و دلیل
درین معنی خلق یک گروه اند که وهمی از عوام چنین می پندارند
که آدمی جز قالب نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید إِنَّا خَلَقْنَا الإِنسَانَ
مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ وجای دیگر فرمود إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن طِينٍ
لَّازِبٍ و گروه دیگر از علما همچنان فهم کنند وهم قالب چنانکه فرمود
وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ یعنی صوركم بالقالب فأحسن صوركم
بالروح اما گروه خواص اطلاق آدمی و آدمیرا جز جان ندانند و قالب
را از ذات انسان ندانند بهیچ حال بلکه قالب را مرکب دانند و آدمی
که جان است راکب و سوار هرگز مرکب از ذات راکب نباشد اگر کسی بر
اسب نشیند او یکی باشد و اسب دیگر نقش دیگر باشد مرغ دیگر
نا بینا چون نقش بیند داند که نقش از برای مرغ باشد اما چون مرغ را
خلاص دهد نقش کجا بود در بینا انچه بصفات ثبوت و قالب تعلق
دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم خواص این صفات با طلاق از

از خود نفی کنند نگویند خوردیم و خفتیم گویند بخورد و بخفت
و گرسنه است و تشنه است در باب بضاعت را این بطریق شاهد
معلوم شده است و دانسته اند که جان چون راکب است و قالب
چون مرکوب چون کسی اسب را علف دهد علف بخورد هرگز
اضافت خوردن اسب با خود نکنند ایشان هم چنین روا ندارند
اضافت خوردن و خفتن با خود کردن بجمله اگر حقیقت ذات انسان
چیزی دیگر باشد و خوردن و خفتیدن چیزی دیگر اما ایشان
هرکه گوید که آدمی مجرد قالب است و بمیرد و بپزد در گور جان
را عرض خوانند و جز عرض ندانند چنانکه اعتماد بعضی متکلمان است
و گویند روز قیامت باز خدا آفریند و اعادت معدوم باشد
ازین شیوه داند این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر آدمی بمیرد
فانی شود پس مصطفی بوقت مرگ چرا گفت بل الرفيق الأعلى
والعيش الأصفى و انکه گفت القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة
من حفر النيران و انکه گفت با دختر خود فردا يلقى الأحبة محمدا و حزبه
و تعالی همچنین خدا بشنو وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ و مصطفی جای دیگر گفت المؤمن
حي في الدارين و جای دیگر گفت أولياء الله لا يموتون ولكن

یتقلبون من ذا الی ذا پس بهمه بیان افتاد که اگر چه قالب بمیرد
جان زنده و باقی باشد و اگر قالب را بمنزله گور بر بدن جان را بمقعد
صدق نماید اما انچه فهم کنند اعتقاد عوام را باید دانست
که قالب مسخر و مطیع روح باشد و روح فرماینده قالب اما گاه
باشد که قالب اضافت نسبت با روح باشد چنانکه ان الانسان
لظلوم کفار ظلومی و کفوری صفت جان باشد نه صفت قالب
که مصطفی گفتند قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی این اشارت
باشد بقالب و اینجا دیگر که فرمود قل لا اقول لکم عندی خزائن الله
ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم عندی خزائن الله ملک این نیز
اشارت بقالب است با انچه گفت انا سید ولد ادم و بالش کاحد
ابن خطاب با جانست و این حدیث که مصطفی گفت انا اعز عند
الله من ان یدعنی فی التراب اکثر من ثلث لیال این نیز اشارت این
با جان پاک اوست که در خاک نگذارد اما انچه گفت انما انا
ابن امراة تاکل القدید فی الجاهلیة این با قالب شریف او باشد
و دیگر کنت نبیا و ادم بین الماء والطین هم با جان باشد بوده
نیست که این قالب از این معنی معزول بود اما بمجازی قالب را
جان شاید خواندن قالب در حکم جانست عتاب و عقاب و

عطا و جزا جمله با اوست از مصطفی بشنو که گفت یحشر الناس علی نیاتهم
و جای دیگر گفت یوم تبلی السرائر اگر سواری اید با اسب
گویند سواری امد و اسب سوار خواندند از مصطفی بشنو که گفت
ان فی جوف ابن ادم لمضغة اگر خواهی تمام تر بشنو نظر حق بمحبت
او هرگز بر قالب نیاید و نیفتد و بلکه بر جان و دل افتد که ان الله
تعالی ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
ونیاتکم دل بنیابت خدای تعالی مدد نظر مجازی با قالب کند
تا اینجا جندی که در دنیا باشد اگر قالب منظور دل بوده باشد موت
نیابد فلنحیینه حیوة طیبة و اگر قالب منظور دل نباشد موت
کلی باشد اموات غیر احیاء این معنی دارد در بقا هر که جان پاک
را بشر خواند کافر باشد از خدا بشنو ابشر یهدوننا و جای دیگر
گفت ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال مبین و سعر این جنان
باشد که از بشریت صافی باشد و این بری باشد انما انا بشر مثلکم
قالب باشد که قالب از ان جهان نباشد جهودان و ترسایان گفتند
نحن ابناء الله واحباؤه جواب دادند قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل
انتم بشر ممن خلق شما هنوز در کسوت بشریت مقیم اید دوست ما
چگونه باشید دوستان خدای بشر نباشند تا باش از صورت بحقیقت

بحقیقت رسید آنکه بداند که اصل حقیقت است نه صورت
چگونه پیغمبر بعث نوهم چون حقیقت محقق است باش ای عزیز تا انجا
رسی که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کند چنانکه
این چهار ارکان و چهار طبایع صورتی چون آب و آتش و باد و خاک
چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که این جمله نسبت دارد
بعالم دنیا و مدار دنیا باین امده است جا بجد رسانند تا اگر حقیقت
این چهار گونه ترا روی نماید زنده شوی عین حقیقت ترا حاصل
اید والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره اینجا بیان اینهمه
میکند خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر
بینهن همین معنی دارد که گفته شد وان الی ربک المنتهی تا اینها
رسانند در یعنی جز این اسباب دیگری مجوی ومن الماء کل شیء
حی کجا طلبان آب کنی وکان عرشه علی الماء دلیل شده است طلب
آن آب هر این آب سوگند خورده است و بر این آب سوگند خورده
است که والبحر المسجور علی ترابه طالب چه گفت این دریای مسجور بالای
عرش است جز این تا دگر دیدی بار دیگر گوی دام کدام تا دان باشد
آنکه مصطفی گفت لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن جز این آتش
آتش شوق را در دل خود تاب ده که نار الله الموقدة التی تطلع علی

الافئدة

الافئدة در یعنی اگر عایشه صدیقه روایت میکند که مصطفی
گفت خلق الله تعالی ارواح الملائکة من نور العزة وخلق الجان من
نار العزة ای عزیز تا باش تا بجان رسی و در عالم بجان نمانی که جز این ارکان
وطبایع اینجهانی طبایع عناصر اینجهان دیگر کدام باشد چنانکه این ارکان
بندا این ارکان شده است بوعلی سینا را سعد و رد داری که گفت
العناصر تد بیمه بدین عناصر دنیا نخواسته است در یعنی اگر خلق
مختصر فهم افتاده اند از کار حقیقت و سخت دور افتاده اند ان
معانی و بالله التوفیق تمهید اصل ثامن ای عزیز از این ابیه
فهم کرده که حق تعالی میفرماید لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته
خاشعا متصدعا من خشیة الله مصطفی گفت القرآن غنی لا
فقر بعده ولا غنی دونه ای عزیز چون قرآن نقاب عزت از پیش روی
خود بر گیرد و برقع عظمت بر دارد همه بیماران لقای خدا استشفاء
وجمله از درد خود شفا یابند و هم آنحضرت فرمود که القرآن هو الدواء
در یعنی قرآن چنین است که طالب را میکشد تا بمطلوب رساند قرآن را
بدین عالم فرستادند در کسوت حروف در هر حرفی هزار هزار غمزه
دلنواز تعبیه کرده اند اکنون این ندا که همه دادند که فذکر ان الذکری
تنفع المؤمنین گفت تو دام رسالت بنه که انکه صید ماست دام

خود و با بیگانگان مرا خود هیچ طمع نیست إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ
عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ هر که هست وجود خود
بود جمله در قرآن است که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ لمّا
تو قرآن را لکن نمی‌بینی هیهات هزار حجاب تو محرم نیستی که در درون
پرده تو راه بود دریغا إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ قرآن
خطاب‌هاست با دوستان و بیگانگان را از او نصیبی نیست جز حروف
و کلماتی که بظاهر بشنوند زیرا که سمع باطن ندارند إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ
لَمَعْزُولُونَ و جای دیگر وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ اگر ایشان را
که ایشان را سمع باید داد دین خود داده شدی او خود هرگز از بیگانگی
خلاصی نیابد چه گویی بوجهل و بولهب قرآن را دانستندی یا
ندانستند دانستند از جهل عربیت و حروف اما از حقیقت
کور بودند و قرآن از ایشان خبر داد صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ ای عزیز آنکه قرآن
مشترک الدلالة لا مشترک اللفظ است وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق
کنند و مقصود حروف و کلمات آن بود و این اطلاق مجازی بود
در این مقام قرآن چنین گوید که کافران قرآن بشنوید وَإِنْ أَحَدٌ
مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ اما حقیقت
آن باشد که چون قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت آن اطلاق نکنند

واین

و این اطلاق حقیقی باشد درین گوید که نمی‌شنوند کافران قرآن إِنَّكَ
لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ و جای دیگر گفت وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ
بولهب از تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ چیزی دیگر شنود بوجهل از قُلْ يَا أَيُّهَا
الْكَافِرُونَ چیز دیگر فهم کند بوبکر و عمر از تَبَّتْ يَدَا و قُلْ يَا أَيُّهَا
الْكَافِرُونَ چیز دیگر شنیدند که گوهرک از لفظ است دیگر که و ماه حرف
بیند و اما غافل از آن معنی بیند آنچه بوجهل و بولهب از قرآن
شنیدند ابوبکر و عمر شنیدند و اما آنچه ابوبکر و عمر را دادند از
فهم بولهب و بوجهل را آنجا راه نباشد وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا
وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و جای دیگر گفت وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ
وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا این حجاب بیگانگی
نمیگذارد که این جمال قرآن بر بینند دریغا که عمر خطاب از اینجا گفت
لیس فی القرآن ذکر الاعداء ولا خطاب مع الکفار نام بیگانگان
در قرآن نیست و با کافران خطاب نباشد ای دوست نام ایشان
در قرآن از بهر دوستان یاد کرده تا ایشان بدانند که با ایشان چه
کرم کرده است و خطاب با ایشان از بهر دوستان است گو نیز نام بوجهل
و بولهب و فرعون بکتابت در قرآن چه آید و هل دریغا [illegible]
مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بدانکه همه قرآن در نقطه

بای بسم الله است بادر نقطه بسم الله با در نقطه بای بسم الله ببین
مثالش را گوش دار اگر گوئی که لله ما فی السموات وما فی الارض
آنچه در آسمان و زمین است هر دو گفته باشی اما هر چه در آسمان
و زمین است هر یکی را بکار یک مرد بشمارد ای روزگاری از تمامت
یکان باید باش تا دولت دست دهد چون خود را بینی در دایره ان
الله بکل شیء محیط او محیط بود باشد تا وجود بینی در نقطه گردد
زیر بای بسم الله است و جلالت بای بسم الله را بینی که خود را بر محرمان
جلوه میدهد آن نقطه با این هنوز نا محرمی بود اگر جمال بینی باسم
بینی آنگاه بدانی که محرمیت چه باشد دریغا از قرآن جز حروف سیاه
و سفید نمی بینیم که چون در وجود باشی جز سواد نتوان دیدن
چون از وجود بدر آمدی کلام الله در وجود خود محو کند آنگاه از
محو ترا با ثبات رساند چون با ثبات رسی دیگر سواد نه بینی همه
بیاض خوانی که وعنده ام الکتاب جوانمردا قرآن را در چندین هزار حجاب
بخلق فرستادند و اگر جلالت بای بسم الله بر عرش آمدی یا بر آسمان و
زمین گداخته شدندی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا
متصدعا من خشیة الله مبین باشد نوش باشد آن کس را که بیان این همه
کرد و گفت کل حرف فی اللوح المحفوظ اعظم من جبل قاف دانی که قاف

چیست

چه باشد ق والقرآن المجید باشد دریغا هر عالمی را عالمها قرآن را
بنامی خوانند که در آن عالم دیگر نخوانند در پرده قرآن مجید خوانند
بل هو قرآن مجید در پرده دیگر مبین خوانند که و کتاب مبین در
پرده دیگر عظیم خوانند که ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن
العظیم در پرده دیگر عزیز خوانند که وانه لکتاب عزیز در عالم دیگر
کریم خوانند که انه لقرآن کریم در جهان دیگر حکیم خوانند
که تلک آیات الکتاب الحکیم و از چندین هزار نام اسمی بیشتر
نتوانی شنیدن اگر سمع درونی داری در عالم حقیقت این نامها
پوشیده با تو در صحرا نهند دریغا مگر که مصطفی که اقروا القرآن
والتمسوا غرایبه غرایب قرآن جستن کار هر کسی نباشد باید دست
باش تا بکنار یحولیه اول ما خلق الله نوری دستی بکار استاد ادیبی
تا ادیبی قرآن را بلا واسطه بر لوح دل تو نویسد که وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم در این کتاب بدانی که در ن والقلم
وما یسطرون حبیب بعزیز چون خواست که محبان را از اسرار خود
خبر دهد تا محرمان بر او مطلع نشوند در کسوت حروف گوید الم المر
الر کهیعص یس ص حم حمعسق طه المص طسم طس دریغا مگر که این
خبر از مصطفی نشنیدی که ان لکل شیء قلبا وان قلب القرآن یس این
جمله نشان سر احد است با احمد که کسی جز ایشان بر آن واقف نبود

ابروی سیه ماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هر سه بگوی که تا کدامت خوانم کز رشک نخواهم که بنامت خوانم
این جمله حروف که در تمام مجمل خوانند و همه حروف بو جاد خوانند ای
عزیز در این عالم اگر کسی همه حروف متصل جمله منفصل کرد و کر ابجد خلق
خوانند بجمیع و بجتوبه بنداند منفصل است چون خود را از برده بدر
آیند و جمال خود در حروف منفصل بر دیده او عرض کنند هم چنین
باشد هیچ مبتدی اگر مبتدی باشد پاره برسد حروف هم نقطه کرده
هنوز بدان نرسیده نزا بوجاد و حق نویسند تا آن ابو جاد و نخست
آن باشد که حروف متصل منفصل کرد و ولقد وصلنا لهم القول همین
معنی باشد پس فصلنا الآیات خوانند در طریقت بر لوح دل سالک
باش تا جمال این ابیات را روی نماید که کتب فی قلوبهم الایمان تا همه
قرآن با معنی بر تو آسان شود که ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل
من مدکر ای عزیز جمال قرآن آنگاه بینی که از عادت بریمی بدانی تا
اهل قرآن شوی که اهل القرآن اهل الله و خاصته این اهل آن
انقوم باشند که بحقیقت عین کلام الله دیده باشند افلا یتدبرون
القرآن از ایشان حاصل آمده باشد قرآن و برا قبول کرده باشد
وکانوا احق بها واهلها این معنی باشد تنها دکان مبرکم قرآن
تا محرم او هرگز قبول کند دباوی سخن گوید قرآن غمزه جمال خود را

بادلی

بادلی دهد که اهل باشد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب گواهی می
دهد دریغا اگر این مقامی که مرد از قرآن آگاه باشد آن باشد که با خرت
رسد زیرا که هر که با خود نرسید قرآن نشنید من مات فقد قامت قیامته
قیامت او آن باشد که در خود قیامت برانگیزد ای عزیز بدایت قرآن
مرد را آن باشد که این حروف مقطع ایشان را حدیث کند و جمال خود
بر دیده ایشان عرضه دهد هر چه فهم کنند بیش از آن حرف متصل
باشد دریغا که خلق بظاهر قرآن قناعت کرده اند و همه از او بر سخنی
می بینند تا باش تا مغز او خود القرآن مأدبة الله فی ارضه مصطفی
ببین که از این قوم شکایت چگونه میکند یا رب ان قومی اتخذوا هذا
القرآن مهجورا مگر حسن بصری از اینجا گفت انزل القرآن لیعمل به
فاتخذوا دراسته عملا قرآن از بهر عمل قرآن فرستادند مردمان قرائت
او را عمل ساخته اند دریغا هم گوش ندارند چون شنوند بکم گنگ
شده اند چون خوانند عمی دیده ندارند جمال آیات چون بینند
هرگز بوجهل با فصاحت او از قرآن حرفی نشنید زیرا عرف نفسه
باید عرف ربه باشد ایشان را معرفت نفس نیست معرفت خدا چون
باشد ایشان بیگانه اند اگر تو گویی که فرعون و هامان و قارون
اخر این نامها در قرآن می گویم نام ایشان در قرآن بوجهل دید

دبو جهل قرآن شنید دوستان خدای از این خبری دیگر شنوند
زیرا که عاشق را بخط معشوق چه لطف باشد چه قهر زیرا که هر که فرق
داند میان لطف و قهر او هنوز عاشق لطف باشد یا عاشق قهر نه
عاشق معشوق در بیت گوی را باین چکار باشد که سلطانش بچوگان لطف
زند یا بچوگان قهر گوی را باد و ت چه کار باشد وحملناهم فی البر والبحر
همین باشد چه دانی که این مجبور مجبر و بر کدام است ومن یتق الله له
مخرجا ابتدای این هر دو شده است یعنی اخرجه من البشریة او وصله بالربوبیة
بر عبودیت باشد و بجبر بربوبیت ورزقناهم من الطیبات ایشانرا
میدهد که ویرزقه من حیث لا یحتسب ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
در این مقام گواهی میدهد که چون بدین مقام رسد از او گوئی کند
که بسلطان بچوگان عشق و محبت از او در میدان الحب زند پس ازا
او هر ساعتی ندا کند تو فرمان بری حذف زمیدان ببری
چوگان کنی و گوی شاهان ببری   چوگان زلفا اگر تو فرمان
ببری   چیزی که بگفتم بپایان ببری   ابیو بر خود فرستادن تو آن
وپیغمبران و رسولان عنایت و شفقت الهی بود بر خلق رحمت آمدن
قرآن که نص خود گواهی میدهد کجا ذکر رحمت ربک و فرستادن
پیغمبران است وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد

درجای دیگر لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه از برای وجود
تو بودی وجود کونین و عالمین محو و معدوم بودی وجود
او از بهر وجود تو ظاهر و آشکارا کردیم در بیت مصطفی از بهر
وجود آفرید تا مونس و همراز او باشد که خلقتکم لاجلی وجمله موجودات
را از برای محمد آفرید در بیت جمله عالم غذا باز آمدند و باز غذای
تماشای سلطان آمد که تشنگان از برای بازو بانا از برای صید سلطان
با نصید خود را جز بحب سلطان رها نکند چه میشود محمد را
باز الهی آمده است و جمله موجودات صید او   و مقصود همه
کون و وجود دوست   و بر خلق جملگی طفیل کوست   ایمان
موحدان ز حسن روست   کفر همه کافران ز زلف موست   ای
عزیز چون گوهر اصل الله الصمد الموجودات باز آدت و محبت دو
فضل آمد کیمیا گری او جز این نیامد که هو الذی خلقکم فمنکم کافر
ومنکم مومن اختلاف الوان موجودات نه از آنک کار آمدهات
ایه از آیات خدا اختلاف خلقت آمده است که ومن آیاته خلق
السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم در بیت
السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
هر که از ارادت خدا سعید آمد از شکم مادر دنیا سعید آمد و هر که

و هر که از ارادت خدا شقی آمد از شکم مادر بدبخت و شقی آمد و
از برای این معنی بود که افعال خلق بر دو قسم آمد قسمی سبب قربت
آمد چنانکه الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و قسمی سبب
بعد آمد و دوری که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا آفریننده عمل با اوست که والله خلقکم وما تعملون
چنانکه هیچ آمد در راه بنده می نهد و میگوید هل من خالق
غیر الله پس شریعت را نصب کردند و پیغمبران را فرستادند و سعادت
و شقاوت آدمی در آخرت با افعال او باز بستند مقتضی کرم
بی علت و جهتها پنهان بود که او را اعلام کنند که سعادت
ثمره کدام افعال و حرکت باشد و شقاوت از کدام حرکت باشد
پس انبیا را بدین عالم فرستادند و جمله اعمال ایشان را بدین افعال
و افعال ایشان باز بستند تا بلغ ما انزل الیک حاصل آید
بعد ما که فرستادن انبیا جز مومن را فایده ندهد که مومن
را اجر عمل اهل سعادت در وجود نباید پس فرستادن انبیا بجای
مومنان را رحمت آمد و اهل کفر را شقاوت لقد من الله
علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم منت نهاد بر مومنان
از فرستادن محمد صلی الله علیه از نزد خود بدیشان تا پیغمبر

بوکد

چکند
یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم احوال آخرت همه بیان کند ایشان را
و شرح طاعات و معاصی همه بکند و بیان حلال و حرام بکند
و یکی را واجب بکند و دیگری را مندوب مبشرین بالسعادت
و منذرین بالشقاوة و جای دیگر گفت و ما نرسل المرسلین الا
مبشرین و منذرین اما یزکیهم آن باشد که دلهای عالمیان را
از جنابت معصیت و رذایل صفات ذمیمه پاک کند که جمله را
شفاعت آخرت باشد و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که همه طاعات
و اوصاف حمیده را بیان کند تا عموم عالمیان بدانند و کسب کنند
که راه سعادت باشد اما منت نهادن مصطفی را ساختن از بهر
آن بود که من انفسهم از نفس محمد آمدند زیرا که اگر از نفس محمد
نبودندی آن سعید که الا انبیا نداشتندی و دیگر خلق نو دیدی در دعا
باش تا قرشی شوی که نسبت با محمد بدانی و من اسلم فهو عربی قلب
مومن عربی تو باش که نسبت با محمد درست کرده باشی که العلماء
ورثة الانبیاء چون هاشمی مطلبی شدی و اشوقاه الی لقاء
اخوانی در حق تو درست آید و یزکیهم خود در اجتماع جدا بی
کسی چه بود و یعلمهم الکتاب است خود را کتاب در آموزد و یعنی
والحکمة این حکمت آن باشد که آتیناه حکمة من عندنا و علمناه من

لدنا علما وایشان نگویند هرچه کفتنی باشد من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا این جمله را کواهی میدهد یا محمد ما
ترا بیاموختیم انچه ندانستی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل
الله علیک عظیما ای محمد تخلق کن باخلاق ما واز فضل واخلاق
کرم ما بتو دادیم تو نیز بوجه بیچارکان ده تا هرکه ترا ببیند ما
را دیده باشد وهرکه مطیع تو شود مطیع ما شده باشد که من
یطع الرسول فقد اطاع الله ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون یعنی
باشد پس چون منت امد بعثت محمد مر مومنان را پس کافران را
انا وچه سود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یعلمون
بوجهل وبولهب را وما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود باشد
این ندیده که افتاب راحت همه جهان باشد راحت جمله عالم باز
امد اما اگر بر گلخن تابد بوی های کوبر از ان پیدا شود واگر بر
گلشن تابد بوی های خوش پدید اید این نه از افتاب امد بلکه
خلل وتفاوت از اصل جرم ان چیز امد ان ندیده که افتاب بر روی
ما اید سیاه شود وچون بر جامه اید جرم جامه سفید شود این نیز
اب سبب حیات وقوت ماهی امد اما سبب موت دیگران امد
اینجا ترا معلوم شود وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا چه باشد

اینجا بدانی که افتاب نور الله چرا کوهر مصطفی را سبب منوری
ونور امد وکوهر ابلیس را سبب ضلالت وظلمت امد که
از نور محمد نور وایمان خیزد واز نور ابلیس کفر وضلالت خیزد
این معنی از مصطفی بشنو که کفت بعثت داعیا ولیس الی من الهدایه
شی وخلق ابلیس مضلا ولیس الیه من الضلالة شی در دعا
چه توان کرد لا مبدل لکلماته ولن تجد لسنة الله تبدیلا
امینی دارد ومن یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی
له در بقا از این ایه چه فهم کرده که یس والقران الحکیم این بیان را
تو نکرده ات ایعزیز حکمت ان باشد که هرچه هست بود شاید و
نشاید واسمان بی زمین لایق بودی وجوهر وعرض متصور
بودی محمد بی ابلیس نشایدی طاعت بی عصیان وکفر بی ایمان
صورت نبستی ایمان محمد را با کفر ابلیس نتواند بودن اگر ممکن نا شد
که وهو الله الخالق البارئ المصور نباشد چگونه باشد محمد وایمان
محمد نباشد اگر الجبار المتکبر القهار صورت بندد که نباشد صورت
بندد ابلیس وکفر او نباشد پس پدید اید که سعادت محمدی شقاوت
ابلیس بود وهیچ ولی نبود که الا فاسقی ملازم روزگار او باشد
وهیچ نبی هرگز بی ولی نبود وصادق هرگز بی فاسق نبود مصطفی سبب

رحمت عالمیان بود اما در حق بوجهل سبب آن بود که کمال شقاوت
گوهر او از او پیدا شد هرگز نشنیده که نور سیاه ابلیس و بوجهل از
سر تا قدم را نور احمد چه میگویند ابروش کمان چه زهر تابی برمن
ای رحمت دیگران عذابی برمن دستم نگرفته دست تابی برمن
خورشید جهانی و نتابی برمن ای عزیز هر کاری که با غیر حق منسوب
بینی بجز خدا تعالی آن مجازی میدان نه حقیقت فاعل حقیقی
خدا را دان اینجا که گفت قل یتوفیکم ملك الموت اینجا مجازی دان
حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس راه نمودن محمد مجاز میدان
و گمراه کردن ابلیس همچنین مجاز میدان یضل الله ما یشاء و یهدی
من یشاء حقیقت دان که بر مرکب خلق را اضلال ابلیس کند ابلیس را این
صفت که او نهد مگو موسی از بهر این گفت ان هی الا فتنتك در تنها
گناه خود همه او راست کیخود را چه گناه باشد مگر این بیتها نشنیده
همه رنج من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن گنه بلغار
دیار را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدا را این بلا و فتنه
ازوست ولیکن کس نمییارد چخیدن خلق هدایت با احمد حواله
و ضلالت با ابلیس پس چرا در حق بوطالب عم او خطاب کند انك لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ای عزیز هرچه در ملك و

ملکوت

و ملکوت هر یکی مسخر کاری معین است اما آدمی مسخر یك
کار معین نیست بلکه مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش ببستند
اختیار را در آدمی ببستند چنانکه آتش را جز سوزندگی صفت نیست
پس چون محل اختیار او کارهای مختلف در وجود آمد اگر
خواهد که حرکت کند از جانب چپ و اگر خواهد از راست اگر خواهد
ساکن باشد و اگر خواهد متحرك این بود کار او را بعالم ابتلا و امتحان
فرستادند که لیبلوکم ایکم احسن عملا اگر خواهد مختار و مطیع
بود بعد ما هر که را برای سعادت آفریدند جز مختاری حرکت اهل
سعادت نباشد اهل ایمان را بیان میکند که اما الذین آمنوا
و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی و اهل کفر و فسق را مدح کرده
و وعده آتش که و اما الذین فسقوا فمأویهم النار اما شیوه ارادت
در شرع مقبول نیست شرع میگوید اعملوا فکل میسر لما خلق له اینجا
دانم که ترا خاطر آید که پس دعوت و بعثت انبیا و رسل را علیهم السلام
چه فایده باشد ای عزیز دعوت انبیا یکی امداد اسباب علم بحصول سعادت
و شقاوت مثال این چنان باشد که عسل در پیش کسی نهند و او را اشتهای
عسل باشد و در آن عسل زهر است اگر بخورد هلاك شود که انبیاء
کنند زهر است پس نکنند بخوردن آن او را جز هلاك حاصل دیگر
نباشد اکنون اگر مردی او را گوید که این عسل ممتزج زهر است

و او این مرده را دروغ نداند لا بد ترک آن عسل کردن او را ضرور
باشد و این اختیار اوست و سبب حیات او باشد اکنون بدانکه ضرب
الله مثلاً چه معنی دارد ای عزیز دنیا و شهوات آن مانند آن عسل دان
که گفتیم و خلق همه عاشق دنیا شده‌اند زیرا که نزد ایشان اندر حال
عزیز است و از بهر یک ساعت بیاری در عذاب آخرت حاصل میکند
شهوة ساعة حزنا طویلا پیغمبران علیهم الصلوة والسلام مخبران و آ
گاه کنندگان آمدند مر زهر دنیا را و گفتند که دنیا مار است
که زهر دارد از زهر او احتراز کنید که مصطفی بیان میکند که الدنیا
حیة قاتلة و جای دیگر حق تعم بیان میکند که اعلموا انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو و زینة اینجا خلق سه گروه آمدند گروهی ایشان را صادق
داشتند ترک دنیا بگفتند و بکلی با آخرت مشغول شدند تا فلاح
و سعادت ابد یافتند و گروه دیگر وعظ و پند انبیا را فراموش
کردند و از پی شهوت خود برفتند تا هلاک شدند گفتند تریدون
ان تصدونا عما کان یعبد آباؤنا در بعضا دیده‌ام که انعطاو این
کلمه شنیده‌ام که ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد علی ما
ما عاملهم فی الازل گفت معامله با بندگان خود آن کند که در
ازل کرده باشد این از آنجا گفته که کل مولود یولد علی الفطرة
هر که در فطرت سعید آمد در آخرت سعید باشد و هر که در فطرة

شقی

شقی آمد در آخرت شقی باشد از خدا بشنو فطرة الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله همه بیانها از این باب حاصل
است ای عزیز اختیاری عجب میدانی که دنیا را اهل آخرت کرده‌اند
و قالب را اهل جان کردند صبغة الله و من احسن من الله صبغة
بیان خوب با خود دارد گوش دار از مصطفی بشنو که الدنیا
مزرعة الآخرة میگوید دنیا خم ازل است و میانه ازل و ابد
آمد دین خم جمله رنگها پدید آمد سعادت از دنیا و قالب
ظاهر شد و شقاوت از دنیا و پیدا آمد و اگر نه در فطرت همه
یکسان بودند تفاوت از خلعت آمد اگر دنیا و قالب ضرورت
نبودی چرا مصطفی را با آن کذا شنیدی که بدعا و تضرع گفتی رب
محمد لم یخلق محمدا و با ابو بکر یا لیتنی کنت طیرا یطیر و با عمر گوید
لیتنی کنت شجرة تعضد در بعضا این فریاد از دنیا و قالب خود را
داشته میشود و اگر سخن را با حقیقت چه کار کنند کاش ما را
در حقیقت و عالم فطرت بگذاشتندی و هرگز ما را بعالم خلقت
نفرستادندی ای عزیز آدمی این صفت ندارد که صفات بسیار
دارد و در هر یکی از بنی آدم [illegible] است یکی رحمانی و دیگر شیطانی
که یکی را قالب خوانند و آن دیگر را نفس اماره خوانند او را [illegible]

کردن قالب امد نفس بود اکر سبق قلب یافتی هرکز نفس را در قالب
نکذاشتی قالب کثافتی عظیم دارد باضافت با قلب و نفس صفت
ظلمت دارد و قالب را کثافت و ظلمت دارد بایکدیکر الفت کرفتند
نفس را وطن پهلوی چپ امد و قالب را وطن صدر و امد نفس را هر
لحظه مزید هوا و ضلالت میدهند و دل را هر لحظه شود معرفت
مزید میکنند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
پس درین معنی خلق سه کروه امدند و کروهیرا توفیق دادند تا روح
ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت یافتند و ان جندنا لهم
الغالبون این معنی باشد و کروهیرا شقاوت در راه نهادند تا
نفس ایشان بر روح غلبه کند و شقاوت یافتند الا ان حزب الشیطان
هم الخاسرون این باشد سیم کروهی موقوف ماندند تا وقت مرگ
اکر وقت مرگ اکر حکم او رنک نفس کرد شقاوت پدید اید و
اکر رنک دل کیرد سعادت پیدا شود و علی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم از مصطفی شنو که درین معنی چه کفت انما الاعمال
بخواتیمها در معنا هرچه پیش میشنویم اشکال پیش میاید در معنا
تو هنوز در نفس مقیم مانده این اسرار چون بقال شوابی شنید تا
نفست مسلمان شود اسلم شیطانی و برنک دل کردد تا دل الحجر

فتان

بزبان قال شوان کفتن سابق بزبان حال کوید از این کلمه اکاه شوی
که لسان الحال انطق من لسان القال هرچه میشنوی اکر نه انی غذای
پیش او بری او را هیچ بنه و اکر دانی مبارکت باد دانی که لغت مسلمان
چه چیز امد بر خوان که الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
هرچه داند مسلم دارد و هرچه نداند عذری بنهد در معنا که
مصطفی از اینجا کفت المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده تا منکر
او شکایت چنین کردند که وا دلم یهتدوا به فسیقولون هذا افک
قدیم یعنی چون بسخن راه نبرند کویند دروغ است اما انچه را
خود هرکز نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی اباءنا الاولین جواب ایشان
دادند که انتم و اباؤکم فی ضلال مبین ظاهر بینان باز کویند
ما نیز از شافعی و ابوحنیفه و غیرهما نشنیده ایم ان دیکر کوید چنین
کفت ابن عباس و فلان چنین کوید در معنا ابتغوا عبدالله که
مصطفی چرا معاذ جبل را کفت عن الامور برایک هرچه بر تو مشکل
شود فتوی از دل رجوع کن و یجوز و لا یجوز انرا از مفتی دل
قبول کن دل را میکویم نه نفس را معنی ما نفس است و مخالفت نفس
واجب باشد مکر این کلمه نشنیده که باداود پیغمبر کفت یا داود
تقرب الی بعداوة نفسک با من دوستی کن بدانکه نفس را دشمن

داری واز بهر من با وی عداوت کنی اما چه گویم در این
معنی علما جاهل‌تر از جاهل شده‌اند که العلم علمان علم بالقلب
وعلم باللسان بعلم زبان قناعت و علم قلب فراموش کرده‌اند
دریغا از دست داء زمان طفلان تا رسید علما روزگار ای عزیز
اگر این شافعی و بوحنیفه که مقتدای امت بودند بدین روزگار
بودندی بحمد الله بیزاری فواید یافتی و آثار کلمات روحانی را
بیافتندی و همگی روی بدین کلمات آوردندی و بجز این نگفتندی
دریغا مگر بینایی باطن نداری تو پنداری که لقب محمد نام بخلق
محمد نه از برای این جهت بود که گفتیم از بهر ظاهر بینان گفت ای عزیز
چگونه بلبل را آن بهتر باشد که سراپرده او بر گل باشد که معشوق او
باشد تا آنکه او را در قفس کنند تا دیگران به بانگ او خوش شوند
و مقصود خود برگیرند حقیقت مصطفی میگوید کاشکی این قالب
نبودی تا در بستان الهی بر گل کبریا سراپرده ثنای لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک میگفتی دریغا مگر این حدیث نشنیده‌ای
مصطفی که گفت مرا در زمین محمد خوانند و در آسمان فرشتگان
احمد خوانند دریغا ندانی که در عالم الوهیت او را بچه نام خوانند
گفت کاشکی محمد نبودی که محمد با دنیا و خلق تعلق دارد و از قا

است مگر این آیت نخوانده که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل چه گویی موت و قتل بر جان ابد یا جسد
اگر محمد نام قالب او بودی موت را با او نسبت نکردندی نه را
که موت بر حقیقت او روا نباشد ای عزیز قالب مصطفی مرتبت
جان داشت عزیز آدم مرتبت دارد این محمد قالب او را دادند ما کان
محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین همین
معنی دارد دریغا وقت دیگر گفت خمسة اسماء انا محمد و احمد و انا
الماحی و انا العاقب و انا الحاشر تو خود بیان این همه نامها نخوانده‌ای
و در لوح دل نام دیگر چه دانی شب معراج او را نبی خواندند که
سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و در جای دیگر گفت
یا ایها النبی اتق الله و او خود را سید میخواند انا سید ولد آدم یس
و القرآن الحکیم همین معنی دارد یعنی یا سید المرسلین اگر خواهی
که روح مصطفی را ببینی و بدانی از اصحاب او شو که اصحابی کالنجوم
و طریق از اصحاب شدن محبت و تشبه باشد بدیشان که من تشبه
بقوم فهو منهم و متابعت محبتا و اولیا و اصحاب پیغمبر او پیغمبر باشد
که المرء مع من احب چون محبت ایشان درست گشت پس او را او بطرا
دادند از خدا بشنو که نام محمد چیست پس بگو باید ای قلبی ربی

جه باشد مرندا است که از خوانده و یا از شنیده میگوید مگو که از
دیده و شنیده ولکن از خدا تبارک و تعالی که لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا این حاصل او داده است و این
همه معلوم من کرده است دریغا عاشق را بلای سختر و عظیم تر از
آن نباشد که از روی معشوق دور باشد و بهجران مبتلا شود و آنگاه
با نا اهلان گرفتار شود او را بلا باشد یکی فراق معشوق و یکی
زندان نا اهلان مگر که مصطفی از اینجا گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
بلا و رنج هیچ کس از انبیا چون بلا و رنج من نبود لاجرم آن ملامت
که او را بود هیچ کس را نبود غیرت الهی است مستولی شده است همی گذاشت
که بیش از این گفته شود ما نیز نوع دیگر آغاز کنیم و بالله التوفیق
تمهید اصل تاسع ای عزیز این ابیات را گوش دار وما یؤمن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون گفت یا هیچ مؤمن را الا که شرک نباشد مگر
که مصطفی از اینجا گفت کاد الفقر ان یکون کفرا دریغا گوش دار
ای دوست هرگز دیده که دیوانگان را بند بر باید نهادن تعبیر
بند ایشان کرد از آن بزرگ شنیده که گفت مرید خود را با خدا
دیوانه باش با مصطفی هشیار دریغا سوختگان عشق سودا نه
باشد و سودا ایشان را دارد یا جنون و جنون را که با کفر دارد باش

تا شاهد

تا شاهد ما را بینی آنگاه دانی که چرا دیوانه باید شدن هرگز
دیده که کسی از دست شب دیوانه شود در مذهب شرع کفر و سودا
آمد زیرا که جنون و عشق و سودا آمد هر کس که بکفر و عشق
بینا آمد از دست شاهد بینا آمد سالکان حضرت
الهیت بر فنون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بینای دین شدند
و آنگاه خود حقیقتا آمدند و دیدند که زنار داشتند پس خواستند
که ظاهر ایشان موافق باطن باشد زنار نیز بظاهر ببستند و گفتند
که اگر باطن که مسکن دو بت است اکنده و از زنار خالی نباشد اگر
ظاهر که محل نظر خلق است زنار دارد باکی نباشد دریغا فهم کردی
یا نه چه دانی که چه گفته میشود گروهی دیگر مست آمدند زنار نیز
بر بستند و سخنهای مستی آغاز کردند و بعضی بکشتند و بعضی مبتلاء
غیرت او کردند چنانکه آن بیچاره خواهد بود تا آنکه کی خواهد بود
هنوز دور است یا نزدیک و بعضی را بر دیوانگی حمل کردند و معذور
ایشان آن بود که تا رسته شوند از زحمت طالب نام دیوانگی
بر خود نهادند که صداع و زحمت خلق بار گران است از عقل دیوانگی
اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه آن سالک
گفته است هنوز نام جان و دل نزدیک دلبر میشود و نی

جمال و حسن رویش هر روز کافر میشود پس میان جان و دل این
قائلم زحمت شده است بی تن و قالب مرادم خود میسر میشود
دریغا خلق بدانند که از کفر و زنار مقصود ایشان خود چیست کان
فی الخمر معنی لیس فی العنب کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد و هیز
بر کار و طریقت ایشان باشد کفتند هلاک باشد که زنده کانی با
غیر او کردن که ما از خلق بکذریم بخالق رسیم ومن یخرج من بیته مهاجرا
الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله یعنی باشد
کجایی تو این دیوانه عشق را ندیده که همچو بلبل که از هجران سر کشته نعره کند
و بانک فریاد دارد چون کل را بیند از شوق هر دو چندان کند روز
بر بنفشه سپرد که از وجود خود بستاند میل آدم در جز ما لد و سوختن
سودی نه و چون با او باشد چندان از شوق و بیم آنکه مبادا که فراق
دیکر باره در میان آورد با ناله و زاری باشم تو نیز از بهر من موافقت
کن و می کوی معشوق ما بی تو غمیاد مرزیست در میان وصال
تو نمیدانم چیست لا عشق و فراق کرد دیوانه دلم در عالم کو
نیست که بر من بکریست ای عزیز همه از کفر گفتن هر دو دست بدانکه
کفرها اقسام است و خلق همه کفرها را یکی دانسته اند دریغا
دریغا هنوز بحث هوشیاران نیاید گفتن ای عزیز کروهی دیکر

از

از سالکان حضرت ربوبیت و رونده کان بعالم قدس الوهیت
ایشان را مدفوق با خود دارند و هوشیار بی اختیار کرده‌اند و
کفتند که عصمت شریعت و عصمت طالب شرط است روزی چند صبر
کردند تا بمقصود رسیدند دریغا باش تا بدین مقام رسی آنکه بدانی
که زنار داری و بت پرستی و آتش پرستی چه باشد هوشیار را از
عقل و علم بکذارد که نظر بیگانگان بر جنون و سودای ایشان آید
کفتند بسنده اند کفر کو که در ایشان چیست کفتیم که کفرها
بر اقسام است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب کفر نفس نسبت دارد
با ابلیس و کفر قلب نسبت دارد بمحمد و کفر حقیقت نسبت دارد بخدا
تعالی بعد از این خود جمله ایمان باشد دریغا از دست خود که
کستاخی میکنم بگفتن این سخنها اگر در این جهان و در آن جهان
نگنجد اما بگویم آنچه باشد خود باشد اکنون گوش دار کفر اول
که ظاهر است خود عموم خلق را معلوم باشد که نشانی و علامتی
از علامتهای شرع رد کنند یا تکذیب کنند کافر باشد این کفر
ظاهر است اما کفر دوم که بنفس تعلق دارد و نفس بت باشد که
النفس هی صنم الاکبر و بت را خدا کند که افرأیت من اتخذ الهه
هواه این باشد مگر که ابراهیم که از اینجا گفت واجنبنی و بنی

الاصنام این کفر بنفس تعلق دارد که خدای هوا پرستانست
بعد ما اگر اینهمه کو فنا این شده ایم این هنوز در کون و مکان
باشد انکس که رخت از کون و مکان بر گرفت او کی مقامی که بروی
عرض کنند مقامی باشد که چون اینمقام ببیند پندارد که ضایعست
اگر در اینمقام توقف کند از این قوم باشد که انما سلطانه علی
الذین یتولونه والذین هم به مشرکون هر دو زصد هزار سالک
بدین مقام رسند و اندرین جا بمانند و کان من الکافرین خود
گواهی میدهد اینمقام را درینجا هر که در کفر مبتلا شده تا در
اینمقام کفر با کمال نیافته باشی با همگی تو گوید اکنون مغان
از تو جمالی دارند از حسن تو بی نشان کمالی دارند کافر شو بد
کفر راهی در دست از کفر درینجا که جمالی دارند در اینمقا
که ابلیس را ببینی و بر دانی که کیست اینست فریاد از دست حسن
بصری که این مقام را چگونه شرح میدهد که ان نور ابلیس من
نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار وخلقته من طین پس
از این گفت ولو اظهر نوره للخلق اعبد بالهه گفت اگر ابلیس نور
خود را بخلق نماید همه او را بمعبودی و خدائی پرستند چگونه
یعنی او را بخطا آنی نمیپرستند غلطی از این ابر بشنو که افرینش از نخست

الحه هو به درینجا چون نور او از نار عزت باشد چنین تواند بود
مقام دیگر که کفر با حقیقت نسبت کردیم بروی عرض کنند درینجا
بت پرستی را اتش پرستی و کفر و زنا و همه در این مقام باشد شیخ ابو
سعید ابو الخیر مگر از اینجا گفت هر که ببیند او را در زمان کافر
شود چرا کافر شود زیرا که ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
همگی ایشان بخود کشد که در ساعت بسجود شود چگونه بسجود
گردن محمد کفر باشد کفر محمدا بهمقام باشد سالک را درینجا که
مصطفی از ینجا گفت من رانی فقد رای الحق هر که مرا ببیند خدا را دید
چندانکه در اینمقام باشد کفر و شرک باشد چون از ینجا گذرد خداوند
این دو مقام را ببیند خجل و شرمسار شود توحید و ایمان اغاز کند
و همگی این گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اگر باور
نیست از خدا تعالی بشنو که وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات
والارض و در این ملکوت چه دید گوش دار فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا قال هذا ربی این چرا گفت از بهر انکه کمال جمال گفته که
در توریه خوانده ام که ان ازواج المؤمنین من نور جمال الله
تعالی وان ازواج الکافرین من نور جلال الله تعالی پس هر که جلال
جمال دیده باشد معشوق دیده باشد جمال معشوق نباشد پس

ازان گفت فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل کر از نور
جلال خدا انست پس ازان برگذشت فلما رای الشمس بازغة قال هذا
ربی چون افتاب نور احمدی بدید که در نور عالم افتاب باشد گفت هذا
ربی در عالم خدای این دو نورها یکی افتاب احمد است و یکی ماهتاب
سوکند او بشود دراین دو مقام والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها
و این دو نور در انعالم یکی شب احمد و یکی روز انجا نه خود نه شب باشد
نه روز لیس عند کم صباح ولا مساء از مقام خود ماهتاب تا بمقام
نور افتاب مسافتی دور است از نور تا ظلمت چندانست که نه تو از
عرش تا ثری از نور بنور منزلی بس دور است این نور ظلمات
ان از نور است توحید و یکانکی بردن از نور است انکس که
نداند این سخن معذور است این نورها که گفتیم همه عالم نور بند
و عالم کفر و شرک شد ندا مکو نشنیده که مصطفی چو شنید دعا گفت
اعوذ بک من الشرک الخفی زهر انکه نرسید که لئن اشرکت لیحبطن
عملک تا وی یکاد دزاید دو اید دوست بندارد که بکفر هست باشد تا الله
کار بینه مصطفی بعنای کفر امد ببین چه میکوید اللهم انی اعوذ
بک من الکفر مکر از ینجا بود که بایزید بوقت نزع زناری بخواست و
برمیان بست و گفت الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا

الیوم مجوس و کافر اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله این ساعت زنار برید معشهادت
بچین اختیار کردم دریغا بلی بلک کفر را حلالی خوانند و دیکر کفر را جمالی
خوانند دریغا ایعزیز کفر الهی را کوش دار و در نکر تا بکفر اول بلیتا
کردی تا پس راه روی تا ایمان اوی پس جان بدهی تا کفر ثانی و ثالث را
ببینی پس جان میکن تا بعد از این بکفر رابع راه یابی پس مومن شوی
انکاه وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون خود کوید که ایمان چه
باشد پس وجهت وجهی خود را بر تو جلوه دهد خود ترا در خودی
خود کم کرداند تا همه او شوی پس اینجا صبر و نماید چون فقر تمام
شود اذا تم الفقر فهو الله چون همکی تو او باشد چه کونی کفر
نباشد و کاد الفقر ان یکون کفرا این معنی باشد توحید و یکانکی
این باشد مکر حسین منصور از ینجا گفت کفرت بدین الله و الکفر
واجب لدی و عند المسلمین گفت کافر شدم و کفر بر من واجب است
ان بزرکوار ببین که عذر این چکونه میخواهد گفت ایکاشکی من ان
کفر بودمی که دین اوست مکر مصطفی از ینجا گفت ما خلق الله شیئا
اشبه من ادم هیچ چیز همچون و مانند او نیامد مکر ادم که هم
شکل و شبه او بود این نداشتی ادم چون محل مخلوقات دیکر بودی اکر خوا

معنی این خبر زانی و ایمان و کفر هر دو آن ترا معلوم شود بشنو

اندر ره دو جهان مشرک و کافر مائیم زیرا که بت و شاهد و دلبر مائیم

تا گوهر اصل هیچ نماند در خود آن گوهر اصل را چه در خور مائیم

ای دوست این سخنها نه در خور هر کس باشد این سخنها را ابد در عشق
در توان یافت مگر که از آن بزرگ نشنیده که گفت صد هزار و اند
نقطه نبوت را بخلق فرستادند و بیگانگان ذره آشنائی نیافتند
دریغا اگر ذره عشق او حضرت فرستادندی همه بیگانگان آشنائی
یافتندی دریغا مگر چنین میبایست تا جهانی غافل و از حقیقت
خود دور ماندند مگر مصطفی از اینجا گفت لو اراد الله ان یقرب
العباد لما خلق ابلیس اگر خواهی که بندگان او جمله مقرب باشند
ابلیس را واسطه و حاجب در میان نیاوردی دریغا بجان مصطفی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات این شنونده این کلمات که
خلق پنداشته اند که انعام و محبت او با خلق از برای خلق است
و او از برای خود میکند که عاشق چون عطائی دهد معشوق را
با وی آن با معشوق میکند که با عشق خود میکند دریغا از دست
این کلمه تو پنداری که محبت خدا با مصطفی از برای اوست از آن
بهر خود است از آن بزرگ نشنیده که گفت خدا تعالی را چندان

از عشق

از عشق افتاده است که پروای هیچ کس را ندارد و او را هیچ کس
التفات نیست خلق پنداشته اند که او خود عاشق ایشانست
شبلی ره گفت وقتی در مناجات گفتم بار خدایا اگر ابو دی گفت
هیچ کس را او را بیهوش و غشی پیدا آمد و این ابیات را گوش او
گفتند

گفتم که گرائی تو بدین زیبائی ایخالو او سر مولائی

گفتا که چنین سخن تو گر فرمائی من خود خود را که خود منم یکتائی

عاشق نبود هر آنکه باشد رائی عاشق آنست عاشق یکجائی

دریغا محبت خدا با مصطفی هم محبت خود باشد چه میشنوی ای
آنکه مطالعه میکنی در این کلمات معلوم این بیچاره شده است
که نگاه دارند این کلمات دیگر بیت زیرا که آن کس که محرم این مقام
آن توفیق نیابد که خود را با این کلمات در دهد اگر فهم نکند معذور
باشد که از موسی کاملتر باشد هم بعلم و هم بنبوت که سر کلمات
خضر حمل نکرد چه میشنوی ای گدای امت محمد که موسی حامل
حرکات اسرار نشود تو این کلمات را حمل نکنی شکر این نعمت کی توانی
گذاردن و کردن ببین که سخن تا کجا میکشد و اذ قال موسی
لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین دریغا هرگز دانسته که این
بحرین کدام است مگر درگاه حقیقت من بحر یکرحین لا لیل و لا

نهاد ندیده باشی تا از سفینهٔ دنیا که در دریای بشریت است
بیرون آیی چون بیرون آیی پای همت بر سرش زنی که ما للدنیا
و لحتی اذا رکبا فی السفینة خرقها خود بیان اینهمه میکند باید و
تو خود هرگز نفس نکشند بمخالفت با او که اقتلوا النفس بسیوف
المجاهدات و المخالفات حتی اذا لقیا غلاما فقتله این باشد
چون اینقدر حاصل آمد فکان لغلامین یتیمین فی المدینة دوی و
شهر هدایت العلم تیم الم یجدک یتیما فآوی این بیان با تو بکند پس تا
اکنون در ضلالت بودی این ساعت هدایت یابی و وجدک ضالا
فهدی ضلالت مصطفی نه این ضلالت بود ضلالتا و عشق
بود با خدای تعالی این عشق حجاب شده بود میان او و میان خلق
در یغامبر گفتم که این گویم انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم
و اللیلة سبعین مرة خود بیان این کند اگر چه گناه باشد چون
این غین و حجاب بر خیزد آنستر و خدا لا یباشد همه هدی باشد
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله او دا حاصل
آمد اگر تا دو بیت از خدای تعالی شنو که انک لفی ضلالک
القدیم یعقوب را ملامت کردند گفتند تو هنوز با عشق یوسفی
اگر ضلال بمعنی دیگر باشد و وجدک ضالا اجر عشق معنی دیگر دارد

این خود گفت مقصود آن بود که خدای تعالی جز عاشق خود
نیست پس گفتم که محبت مصطفی محبت خدا بود خود را در تعا
این کلمه را گوش دار و بگوش جان بشنو حق نعم مصطفی دوست
داشت و او را از جمله مکنونات و مخزونات مخلوقات نگاه
داشت و او را از عالمیان پوشیده داشت مگر آن بود که
شنیده که گفت همه خدا را دانسته اند و لیکن نشناخته اند اما
محمد را خود ندانسته اند و نشناخته اند در تعالی که من عرف
نفسه فقد عرف ربه بدین کلمه نسبتی دارد از عالم عزت در کند
ایعزنی العاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا خود نداخ
که در عالم الهی او را بچه نام خوانند اگر نام او بدین نام خوانند
خود را کافر دانی در تعالی چه میشنوی این دیوانه خدای را
دوست داشت محک محبت دانی که چه آمد بود یکی قهر و بلا
و دیگر ملامت گفتند اگر دعوی عشق ما میکنی نشانی بباید
محک بلا و قهر و ملامت را عرض کند قبول کرد در ساعت این
دو محک را اند که نشان عشق صدق است هرگز ندانی که چه
لطف و قهر معشوق
میگویم در عشق جفا باید و وفا باید که عاشق پخته شود و اگر
نه خام باشد از مقامات عشق آنست که اگر دشنام شنود از

از معشوق او را خوشتر از لطف باید دشنام معشوق بر او از لطف
دیگران داند و هر که چنین نداند او را در راه عشق هنوز بی
خبر باشد هجران تو خوشتر از وصال دگران منکر شدنت
بر از رضای همه کس دریغا چون این سخن از قلب کنی و باز کرد ای
جانی برهند که باید کفش دوستان او پرورده قهر و لطف خدا
باشند هر روز هزار بار از شراب مست کردند و غامت زیر لگد
فراق او پست شوند عاشق هنوز مریدست و مرید را بود درخت
فراق کشند در آن عالم مگر نشنیده که در آن عالم با جوینده کان او چه
خطاب میکنند میگویند بر چه که ما دو صد هزار آن داراست
بر هر دل او چه سر مزید بی آراست جوینده ما بشهرها بسیار آمد
هر کس ما را جوید کارش راست بروی اند هزار باد درون
جوینده کان حضرت الهی جواب میدهند که خود میدانیم که معشوق
ما با قهر و بلاست اما خود را فدای بلای او کرده ایم از او بلا
و از ما رضا از او قهر و از ما مهر معشوق بلاجوی ستم کردار هر
و دابه و دیده اشتین تر دارم جان بر سر این هوس که بر سر
دارم من عاقبت کار خود از بر دارم زهی عشق گفت ما
در دنیا بدی اختیار کردیم رحمت و لطف را نصیب دیگران

کردیم

کردیم هر روز صد هزار در دنیا پیدا ن محجوب میشوند می
گویند عاشقان را جان غم باختم همی هم سنگ ده هر کس را رفد
نوا و در خود فرهنگ ده دریغا مگر حسین منصور از اینجا
ما صحت الفتوة الا لاحمد و لابلیس دریغا چه میشنوی گفت
جوانمردی دو کس را مسلم آمد احمد و ابلیس را جوان مرد و مرد
رسیده این دو آمدند دیگر خود جز اطفال نیامدند این جوان
مرد ابلیس میگوید اگر از سبیلی دیگران میگریزند برما نرکه
خود ما از ابر گیرم از عشق تو ای صنم غمم بر غم باد سودای
تو ام مقیم دم بردم باد گفت چون معشوق ما را اهل باد کار
خود کرد اگر گلیم سیاه بود و اگر سفید همه یکی و هر که این فرق داند
در عشق هنوز خام است از دوست چه عسل و چه حنظل چه شکر و
چه زهر چه لطف و چه قهر آنکه عاشق لطف بود و خجه با عاشق قهر
او عاشق خود بود نه از معشوق دریغا چون سلطان قباد کلاه
خواص خود بکسی دهد این بس باشد باقی در حساب عاشقان
نیست دریغا با او گفتند که گلیم سیاه لعنتی چرا از دوش خود
نبنداری گفت می نفروشم گلیم می نفروشم کو بفروشم برهنه
ما دوشم ابد دوست داری کرو رداو از جیب دردا و از آن

انست که او اول خازن بهشت بود و از جملهٔ مقربان بود از
آن مقام با مقام دنیا آمد و خازن دوزخ بد بود و آدند
از این درد گوید این جور نگر که بر من مسکین کرد خود خواند
خود راند در دم زین کرد   در دنیا آنی که چه گفت چندین هزار
سال معتکف کوی تو بودم چون قبول کرد نصیبم از درد
آمد در دنیا چه میشنوی و گفت چون برمیش رجم آمد مر لعنت کرد
وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ باش تا بر درهای تحت فیه من
دوجه کند دکنی انکه بای یس و القرآن الحکیم با تو گوید بای لعنتی یا ابلیس
چه میکند بجلال قدیم لم یزل که از ازل تا ابد و یا سلام و یا صلوات احمد
یک لحظه خالی نباشد و بای لعنتی یا ابلیس همچنین هیچ کونی که اگر قوت
و غذا باز گیری زنده نماند و وجودش بر جای نماند در دنیا ابدست
در کلمه المرجه فهم کرده نشیم المرشریعت محلت و وای انتراب
ابلیس بعزتش تا امر کند خدا و بدی واسطه نگوید که چنین کن او هیچ کار
نکند وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ در حق مصطفی و اشتر سکن باشد که این
سخن بربلای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و غیر انا
بگی این آمد که این طایفه در درون پرده با قومی که در درون پرده
که در درون پرده بودند دانستند که او دزدی نکرده است اما

یوسف

یوسف که او را گفت بیرون پرده چنین خبرده که من دزدم در دنیا
چنانکه میکائیل و جبرئیل و فرشتگان دیگر در غیب میشنیدند
که اسجدوا لآدم در غیب غیب بار دگفت لا تسجدوا لغیری در دنیا
چه میشنوی از حالم اگر عالمیان بیخبرند از عالم آن دیر که تو حاکم
ذاتی پس دیملا نیز او را گویند اسجدوا لآدم و در سر با او گفت
ءاسجد لمن خلقت طینا این خود نوع دیگر است اما دانسته
که خدا تعالی را دو نام است یکی الرحمن الرحیم دیگر الجبار المتکبر از صفت
جباریت ابلیس را در وجود آورد و از صفت رحمانیت محمد را
پس صفت رحمت غذای احمد و صفت قهر و غضب غذای ابلیس آمد و ست
لعنتی الی یوم الدین گفته است چون دو زمین مراین دنیا ایشان
باشد و در دین دنیا این کفر باشد اما در راه ایشان و در دین
سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری گوید
در کوی خرابات چه درویش و چه شاه   در راه یگانگی چه طاعت چه
گناه   بر کنگره عرش چه خورشید ~~چه خورشید~~ چه ماه   رخسار
قلندری چه روشن چه سیاه   هر کسی در این معنی راه برد ابلیس را
دائمی در راه او و لیکن دعوت میکند ابلیس را ابدی بانی حضرت فرو
فرو داشتند و گفتند عاشق با جغرت بر درگاه ما و بیگانگان

را از حضرت ما باز دار و این ندا میکن   معشوقه مرا گفت که ردی
بر در من مکذار که کس در رون در آید بر من   آنکس که مرا خواهد کو بیخود
باش این در خود کس نیست مگر در خود من   آید دریغا ذنب ابلیس عشق
او آمد با خدا و ذنب دانی که چه آمد عشق خدا آمد با او یعنی عاشق شد
ابلیس خدا را آگاه او آمد و عاشق شدن خدای بجز او آمد لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر این سخن را نشان شده جهانی
باید تا از این ذنب و گناه ذره او را نصیب دهد ذره از این ذنب
که عبارت از آن امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بحش کردند و با این
همه از این چه گفتند که انه کان ظلوما جهولا ذره از این ذنب جهان
گفتا آمده همگی این ذنب بروح مصطفی نهادند دریغا عذر این ذنب
از برای او خود ذنب خداست که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر دریغا اگر ذره از این ذنب بر کونین و عالمین نهادندی
همگی ایشان برقم فنا مخصوص شدی مگر ابوبکر صدیق از اینجا گفت
ای کاشکی من آن سهو و ذنب محمد بودمی دریغا اگر ایاز گفت هیچ ذنب
در خدمت سلطان جهان نمیدانم که مرا بر تخت مملکت می نشاند و آنگاه او
در زیر تخت من می‌نشیند و میگوید ای آنکه عشق ما از تو مراد و با ما راست
ای آنکه وجود تو مملکت حضرت ما گشته ای آنکه وجود ما از تو زیبا گشت

باهنر

یا منه انجا از تو اینجا از تو دریغا نمی یارم گفتن مگر که شریعت را
تلبیه نگهبان شده است بر آنجا که از ربوبیت سخن گویند هر که از ربوبیت
سخن گوید در ساعت شریعت خونش بریزد اما چه دانی که در حقیقت
با او چه میکند محمود گفت هرچه میخواهید میگوئید از من و از ملک
من میگوئید اما از ایاز هیچ نگوئید ایاز را بمن گذارید در آنحالت
هرچه از محمود گفتند خلعت یافتندی و هرچه از ایاز گفتندی
غیرت محمود دمار از وجود ایشان بر آوردی دریغا چه میگویم اگر
چنانچه را دانستی که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را و محمود ایاز
را چه بود و ایاز محمود در دنیا پس ممکن باشد که بدانی که محمد را
مر خدای تبارک و تعالی چه بود و حبیب احد مر احمد را چه بود پس
احد را با احمد سری هست که مصطفی را آن سر همچنان ایاز با محمود
آن ذنب میدهند و درین ذنب مستغرق بود دریغا ووضعنا
عنک وزرک الذی انقض ظهرک این ذنب را بیان میکنند و این
ذنب کمال و رفعت یافته است که ورفعنا لک ذکرک این ذنب صفت
امه وصریح دار که ان الله تعالی لینفع العبد بالذنب بدانستی دریغا
سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیان میکند که محمود با ایازی گوید
لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة اگر

این گناه نبودی گناه دیگر نابستدی تا این ذنب را برجای
داشتندی ترک این مقام ذنب و کفر باشد و فرمان این ذنب
طاعت در بقا در این حضرت قدس که گفتیم که یکباره بیچاره را این
که مرا موت حاصل شده است پس باکرام تمام مرا بمقام فرستاد
که مدتی دیگر در آن مقام بودم در این مقام دوم ذنبی در وجود
آمد که عقوبت آن روزگاری ببینی که از بهر این ذنب کشته شوم چه
آنکس که عاشق را مانع باشد از رسیدن بمعشوق ببین که چه بلا
آید او را از اینمعنی بیچاره را دردی افتاده است تا او که هرگز بخی
دانم که هرگز درمانی نیابد تا هرگز دیده کسی که درد معشوق
دارد و با اینهمه خود را نگاه باید داشت که اگر با او باشد دیگری
خونش بریزد و اگر با آن دیگر باشد همچنین در بقا مگر که هرگز
عاشق خدا تعالی و مصطفی نبوده و آنکه ابلیس را در این میانه
شوسه نکرده است و این بیتها نگفته   در بکوی زلف تو بیچاره
شدیم   وز قهر دو چشم سوخت آواره شدیم   اگر این درد را درد
او باشد چگونه درمان یابد تا هرگز را در عالم ابلیس بخود کشته
کند در عالم محمد او را شفا حاصل آید زیرا که کفر و فنا دارد
این ایمان بقا دارد تا فنا نباشد هر چند فنا در این راه بیش بقا

درین راه کامل تر   کر خال و خد و چشم تو کافر باشد جان
دل من زدان مجاور باشد   شرط آنکه اگر زلف تو بیدار کند
ما را صنما لب تو داور باشد   ابلیس عزیز مقامی باشد
که سالک را در آن خطر باشد   المخلصون علی خطر عظیم و از
مقام بابت و هوا توان خواندن گفتم که مرا جان نفس لیث
تا از عالم هر لحظه بیخودی و با بنی در صحرای تاری از خوف
نجات نوابی یافت فاما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی هر که قدم از عالم هوا بیرون نهاد قدم
در بهشت گذاشت پس در این بهشت جز حق تعالی کسی دیگر
نباشد مگر شبلی از اینجا گفت ما فی الجنة احد سوی الله تعالی
شیخ سیاوش گفت است مصطفی را در خواب دیدم که از درد ما
و گفت عین القضاة ما را بگوی که هنوز ساکن سرای سکون الهی شد
بل چند بی صبر کن و با صبر موافقت کن و تا وقت آن آید که همه قرب
باشد ما را بی بعد همه قرب و وصال باشد بفراق چون این خواب
حکایت کردم صبر این بیچاره از صبر بنالید و همگی در گفتن این بیتها
مستغرق شدم چون نگاه کردم مصطفی را دیدم که از در درآمد
و گفت ابجد با شیخ سیاوش در خواب گفته بودم در بیداری

طاقت نداشت از نور مصطفی نصیبی شعله بزد از ان نصیب
ذره بر او آمد و در ساعت سوخته شد خلق می پندارند که
سحر و شعبده است دریغا جائی که مصطفی با اصحاب جمع آید چون
من و تو را انجا طاقت آن بود اکنون ای بیچاره ما را با مصطفی صلی الله
دفت شمه دریغا محبان من هر که مستمع این بیتها آید امید دارم
که از ایشان باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله خلعتی بر از این خواهی که در محفل محمد بیائی زبان من این
بیتها شنوی اگر روزی گوئی خداوندا آنچه این بیچاره را دادی
ما را نیز کرامت کن چه گوئی ما را داده بود چنانکه امروز بگفتن او
تنها دریغ ندارم فردا از عمل و از حقیقت آن دریغ ندارم ابدت
عسل بر زبان آمدن دیگر باشد و خوردن آن دیگر اکنون این بیتها را
گوش دار باشد که حلولی شوی که آنچه با ما کنند نیز ترا نصیبی باشد
پنداری که قتل در راه خدا بلا باشد چه گوئی قتل در راه ما جان آمد
پر دوست ندارد کسی که جانش و هستند دریغا که آن روز که سر عاشقان
و پیشوای عالمیان حسین منصور را بر دار کردند شبلی گفت مرا
با خدا تعالی مناجات افتاد گفتم الهی الی ان یقتل المحبین فقال الی
ان احد الدیة فقلت یا رب وما دیتک فقال لقائی وجمالی دیة

المحبین یعنی خدا با محبان خود را چند گشتی گفت چند انکه
دیت با ایم گفتم رب توجه باشد فرمود جمال و لقای دیت ایشان
باشد ما کالبد را سر اسواد بدو دادیم او نیز ما را اشکار کرد بلا در
راه او فدا دیدیم تا دیگران سر ما نگه ندارند ای دوست هان چه
داری سر آن داری که این سر در بازی تا او سر تو شود دریغا مر
کسی را این نداد که توفیق چون یافته باشد که سر خود فدا کند
تا سر هدیه من خود میدانم که کار چون خواهد شد چندان

تا زاست ز عشق تو بسر ما   کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من   یا در سر کار عشق کرد سر من

دریغا بیتها گفتم از برای شوق مصطفی میگفتم که وعده کرده ام
بگفتن هنوز خود نگفته ام زیرا که سودا مرا چنان بخود مشغول
کرده است و میگوید که نمیدانم که چه میگویم و مرا از سخن باز
یاد کی می برد و بعاقبت من هنوز قائم تر می آیم او و با من گستی میکند
تا خود کدام افتاده شود اما با این همه دانم که من افتاده شوم که چون
من بسیار افتادند سودائی و عاشق نماند و سودا و عشق باقی باشد

اکنون گوش دار که بود جانا که آتش در همه عالم زنیم   ملت کفر و
مسلمانی همه بر هم زنیم بعد از این ازجبت فردوس و دوزخ بگذریم

خیمه جان از برون از کون و مکان محکم زنیم   از وجود و اصل او
ما فرد و یکتایی شویم   تا یک جهت بر دو عالم پشت بر هوا هم زنیم
اید وست مصطفی عذر مستان در تو انه باز خواسته انجا که گفت لا
یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم زیرا که هر که چیزی گوید و یا کند
با خود باشد و با اختیار عشق کند اما در عشق بی اختیاری باشد
آنچه عاشق کند بی ارادت او در وجود اید و بی اختیار او صادر شود
در یغا چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ بیرون ایند اتش
ایشان را پاک کرده باشد و چون در بهشت روند هیچ مواخذ نباشد
و قلم تکلیف کرد ایشان نگردد این بهشت عموم باشد در یغا
چه میشنوی اما اتش دوزخ محبان دانی که چه باشد عشق خدا با
تبارک الله تعالی مگر از ان بزرگ نشنیده که العشق عذاب الله
الاکبر مگر که شبلی از ینجا گفت که العشق نار تقع فی القلوب فاحرقت
ما سوی المحبوب در یغا اگر خواهی که دوزخ را بدانی و عذاب ایشان
بشناسی و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر گوش
باید داشتن عذاب اکبر کافران باشند که او خود را با ایشان ننماید
انکه اتش عشق و شوق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
دل ایشان انکند انگاه از ایشان محجب شود ایشان محجوب باشند

این

این دوزخ باشد کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون اینک در جرا
گواهی ببدهد در یغا که ندانی که سلیمان گفت من هدهد را
عذابی و عید بعذابی سخت میدهم و تفقد الطیر فقال ما لی لا
اری الهدهد تا انجا که لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ ما گفتی
لا یبتلیه بالعشق ثم لا یذبحه بالفراق عن المشاهدة هرگز دیده که هدهد
جان تو یک لحظه از دو بیت خالی باشد تا غیرت الهی با تو بگوید
لاعذبنه عذابا شدیدا در یغا باش تا مسلمان شوی انگاه بدانی که
غیرت چه باشد مصطفی را ببین که از این چه بیان میکند که ان الله
یغار للمسلم فلیغر المسلم در یغا اینکلمه را خواهی شنیدن که قلنا یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم با اتش دل ابراهیم ابن خطاب کردند که
اگر اتش یک شعله زدی هرگز در دنیا کسی اتش ندیدی مگر ان بزرگ
از اینجا گفت بارخدایا مرا یک نظر در دوزخ گذار تا بیکبارگی ان اتش
دل یکبارگی نجات یابد اگر ذره اتش دل عاشقان بر اتش دوزخ
اید چنانکه کافران را عذاب باشد از دوزخ نیز عذاب یابد از ان
اتش دوزخ جز این یا مومن فان نورک اطفا لهبی از اینجا گفت دانم
که نور را در خاطر اید که شیخ ما را چون خالی بودی تا باید در حوض بر اب
می نشستی چون دست در انجا میبرد از گرمی اب دست میسوخته

بسوزد دریغا این آتش هنوز مریدان را باشد آتش دل پیران منتهی
را اگر نشان توان دادن باش تا بمقامی رسی که آتش دهند ترا
چندانکه جگر حقیقت تو از حرارت آن سوخته شود از عمر خطاب بشنو
که گفت دریغا ابا بکر صدیق ندیدم همه خانه برات جگر سوخته دیدم
بخدمت مصطفی رفتم این حالت را عرض کردم فرمود ای عمر ما را بداد
کاین مقام هر کرا ندهند عمر گفت مرا در همه عمر یکبار در دل شد
که مرا این جگر سوخته دهند و میسر نشد ندانم که در آن عالم خواهند
داد یا نه دریغا ابوبکر با این همه جگر سوخته هنوز میگفت یا دلیل
المتحیرین زدنی تحیرا مگر که حکیم اسحق اسفراینی از اینجا گفت که وقت
نزع با او گفتند که ترا چه آرزو میکند گفت اشتهی قطعة کبد مشویة
یعنی پاره جگر سوخته ام آرزوست دریغا جوش دل مصطفی که کان
یصلی و فی قلبه ازیز کازیز المرجل گفت جوش دل حضرت را از بالای
را میشنید نه بی باش تا اینکه شنید ابوبکر به صفتی شنیده باشد اما
باش تا بخدمت تو اعزم زند که ان الله تعالی یحب کل قلب حزین چون
این ترا مقبول کند چنین گوئی از عشق تو ای صنم دلم خون شده است
جان در طلب وصل تو مدهوش شده است لیلی شده توای نگار شاهد
جان جان و دل من ز عشق مجنون شده است ابیات دانی

که این

این خون از چه باشد زیرا که پیران از خود بیرون آمده باشند
آنکس که بیخود باشد حظ و لذت جان یابد که آن بزرگ از اینجا گفت
که همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان را از خود بستانند
و من در آرزوی آنم که مرا یک لحظه با من دهند و مریدان با خود
باشند و آنکه با خود باشد یگانگی و بیخودی او را نصیبی نباشد دریغا
من خود که ام و با خود که این سخن در عالم حقیقت نمی گنجد در عالم
شریعت خود کجا گنجد تو خود هنوز جمال شریعت ندیده جمال حقیقت
کی بینی اگر خواهی که این مثال را گویم گوش دار پروانه که عاشق آتش است
او را هیچ حظی تمام از آتش نیست و چون خود را بر آتش زند بیخود شود
و از او هیچ پروانگی نماند و جمله آتش شود چگونه آتش از آتش هیچ بهره
برگیرد و چونکه آتش نباشد پروانه که غیر آتش باشد چه بهره یابد
از آتش این سخن نه در خور تو باشد همه روزه میگوئی عشق تو
بسوخت ای صنم خانه دل بشکست غم فراق تو پیمانه دل دردانه ز دیده
زان روان کردستم زیرا که ز من جداست دردانه دل دریغا مگر
آن بزرگ از اینجا گفت که اگر سینه گرم و چه بشکافی چندان حزن
و عشق خدا بیرون آید که جهان را پر کرداند شیخ عبدالله انصاری
شیخ ما گفت او در مناجات این کلمه بسیار بگفتی خداوندا ما با خودیم

وخود ما در خود نیست و تو بی ای و تو بنمائی تو در خود ما نیست
البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء این باشد معنی که تو با بلا
و بلا در خود ما نیست و ما با هو الیم و هوا در خود تو نیست اما هر چه
بر تن اید آن عذاب باشد و هر چه بر دل اید آن بلا باشد و دیگر
تو شنیده ای که بلا هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری باش تا در جانی
رسی که بلای خدا را بجان بخری مگر شبلی از اینجا گفت که یا خدایا الخلق
از بهر لطف و راحت بجویند و من ترا از بهر بلا بجویم باش تا جذبة
من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند انگاه بدانی که بلا چه باشد
مگر مصطفی از اینجا گفت که ان الله تعالی یجرب المومن بالبلاء کما
یجرب احدکم الذهب بالنار همچنانکه زر را از نار بر کنند مومن
مومن را از ما تن کنند ببلا باید که چندان بلا کشند که چنان شود
که مبتلی البینند ببلا خود نماید دیگر ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها ایعنی باشد با جائی که عذاب ابلاء خوانند یا دانند کوی
این بیچارگان بلا ایشان و لا دانکو قرب با وی سرایت دارد در عذاب
بعد است از بعد تا قرب ببین که چند مسافت دارد ما بلا کسی بضا
نکنیم تا که نامش را ولیا نکنیم این بلا گوهر خزانه ماست ما
هر کسی که عطا نکنیم دیگر از ان بزرگ شنیده که گفت لیس بصادق

العشق
فی دعوی الحق من لم یتلذذ بضرب المعشوق هر که جفای معشوق
نکشد تا در وفای او نماند از معشوق دور باشد معشوق از بهر ناز
باید نه از بهر بلا باید اول حرفی که در لوح محفوظ پدید امد محبت
بود پس لفظ با با نقط نون متصل شد یعنی مگر ان بزرگان از انجا گفت
که در هر لطفی صد هزار قهر تعبیه کرده اند در هر راحتی صد هزار شربت
زهر است اینعزیز او چندان عربده کند تا خود بندگان که بهم ان باشد که رست
و ببیت شوند و بالا این جز این خطاب نباشد که اصبروا و صابروا و رابطوا
لعلکم تفلحون این صبر انگاه توان کردن که صابر تخلق یابد بسبب
صبر خدا که یک نام او اینست که الصبور مگر این کلمه نشنیده که تخلقوا
تخلقوا باخلاق الله و ان من اخلاق الصبر دیگر از صبر و صبوری چه
توان گفتن واصبر لحکم ربک فانک باعیننا بیان اینهمه کرده است
ای دوست دانی که شکر انعام چه باشد سالک چون بعنای این خلعت
شود چندان شکر بر خود واجب ببیند که خود را قاصر بیند از شکر
این نعمت میکند که چون خود را محو می بیند و ان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها شرح از شکر این نعمت می کند که چون خود را محو می بیند
و در میان الحمد لله الذی که ما فی السموات و ما فی الارض ندا
دهند از عالم الهیبت که تا اکنون بنیابت شکر خود کنیم و شکر خود

و شکر خود بجای شکر تو محسوب داریم مکر از نامهای او حمید بنده نخوا
یعنی حمد نفس بنفس شکر را اگر دست شکر کند بنیابت تو در بیعا
مکر کران بر دل از بها کفت شکرت الرب بالرب و تو قدر این کلمه چه
دانی کسی داند که عزت دیگر بر تبی او را روی نموده باشد در عالم غیب
با دو ستی از ان خود کشند و از ان تو که بحقیقت شاکر اوست پس شکر الرب
نفسه بنفسه فهو الشکر این شکر روح باشد شکر قالب از اعتبار دست این
باشد که مصطفی کوید اذا قال العبد الحمد لله ملأ نوره الارض و اذا
قالها الارض ثانیا ملأ نوره السموات و الارض از شکر زبان و قالب
او اسمان و زمین پر از نور میکشد این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی
الارض جمیعا و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا باشد
دانی که این همه سالک را کی رو نماید و فتح رو نماید و انکاه روی
نماید که بداند که حسین منصور کفته است اذا اراد الله ان یوالی
عبدا من عبیده فتح علیه باب الذکر ثم فتح باب القرب ثم اجلسه علی کرسی
التوحید ثم یرفع الحجب فیراه بالمشاهدة ثم ادخله دار الفردانیة ثم
کشف عنه الکبریا و الجمال فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد
فانیا و بالحق باقیا فوقع فی حفظه سبحانه و بری من دعاوی نفسه هرگز ندانی
که چه میکویم باش تا دمی و ببینی تو هنوز در خانه بشریت مقیم شده اکر

خواهی که بدانی از نام الدین که باز پرس که وقت بودی تا جماعت
محبان و در بحالت که مرا بودی وقت بودی که مرا با خود ندادی
و از چشم ایشان مرا بپوشانیدی که در آمدندی و مرا ندیدندی
نفت بودی که یکباره در انبعاث عاماندی چنانکه هیچ کس مرا ندیدی تا فهم
باش تا ترا این ابر روی نماید که در حق عیسی کفت و ما قتلوه و ما
صلبوه و لکن شبه لهم این همه بچه باز مبدان دارند که در حقیقت
داده بودند او را بل رفعه الله الیه این معنی باشد در دنیا
نمیباید کفت که عالمها زیر و زبر شود سهل عبد الله بن که چه
میکوید کفت مصطفی را قالب در کسوت بشریت بطریق تشبه
و تمثل بخلق نمودند و کرنه قالب مصطفی نور بود و نور با قالب
چه نسبت دارد قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اگر نه
از نور بودی و قالب بودی و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون
این بیان با خود ندانستی و اکر قالب بیندانستی چنانکه از ان مرواز
ان نور باشد چرا سایه نداشتی چنانکه ما داریم کان یمشی و لا ظل له ای
دوست دانی که چرا سایه نبود هرکز افتاب را سایه نباشد صورت
ندارد اما سایه حقیقت دارد چون افتاب عزت از عالم حقیقت
طلوع کرد بعالم وجود سایه او این آمد و من راجا منیرا و انبی

دانستی که محمد مرتابه حق آمد دانستی که سایه آفتاب محمد چه
آمد در بقا نور سیاه زابر و نازنقط لا اندیشه تا بدانی که تا
محمد چه باشد بو الحسن بستی گوید دیدیم نهان و گیتی اصل جهان
وز علت و عار بر گذشتیم آسان وان نور سیه ز لا نقط برتر
دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن این سخن در خور
تو نیست در خور تو آن باشد که بدانی سایه محمد دنیا آمد چون
اصل آفتاب غایب شود چگونه سایه ماند هرگز نماند یَوْمَ
نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ در بقا چون غالب با حقیقت شود
و در تلف حقیقت عبارت از انقراض دنیا باشد چون آفتاب مغز
با عدم باشد انقراض بودنی باشد کافر اگر مبتدا ... کرچه می
کویم در بقا چون کویند نمیدانند که چه می کویند شنونده چه داند
کرچه می شود این خود وقت اگر قالب مصطفی مثل قالب من و تو
بودی چرا چشمهای آب از انگشت او روان بودی و از انگشت
روان نیست و خود که بشکندی مروارید و لولو شدی و اگر بر تن
طعام نهاده بودی بوصول دست مبارک او زیادت شدی و چندین
ماندی هزار کرس بضیب باشدی و خلق را این عجب آید شیخ بو عمر
و علوان سیزده سال هیچ طعام نخورد و اگر طعام بهشت دهند

قالب او را بدین طعام چه حاجت بود اگر خورند از برای موافقت
خلق خورند بر طریق کیمیاگری باشد اما مردان از سن نفی
شنوند مر اشباح میخوانند همچنانکه عیسی معجزه داده بودند که
بنفخه بگردی از گل مرغها پدید آمدی و نابینا بینا یافتی و
مرده زنده گشتی وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا
فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ
بِإِذْنِي یعنی باشد همچنین ولی را جد باشد و کرامات باشد این معنی
باشد همچنین این بیچاره را می باشد در بقا مگر کیمیا ندیده که مس را
زر خالص چگونه کند مگر که سهل تستری اینجا میگفت ما من نبی
الا و له نظیر فی امته یعنی الا و له ولی فی کرامته دانم که شنیده باشی این
حکایت که من و یکی دو مرد جماعتی از ائمه شهر حاضر بودیم در مقدمت
صوفی پیش ... میکردیم و بوسعید بر تستری بزنگی میگفت پدر من گفت
پس گفت خواجه احمد غزالی را دیدم که با شعار رقص میکرد و لباس او چنین
و چنین بود و نشان از او میداد شیخ ابو سعید گفت هیچ غنیبا دم گفت
مرگ او دو میکنم من گفتم بمیر ای ابو سعید ساعت بیهوش شد و بمرد
مفتی وقت خود دانی که باشد گفت چون زنده مرده میبینی مرده را
نیز زنده کن گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا ضیه

نقیبه محمود را زنده کن در حال زنده شد کامل الدوله بنشسته بود
که در شهر میکویند که عین القضاة دعوی خدائی میکرد و بقتل من
فتوی میدهد هذا ابدوست اکر از تو دعوی خواهند تو نیز بدیشان همه را
این وصیت میکنم که فتوای این ابر تو بنویسند وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَا
دْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ تو خود این سخن را فهم کن
در بنها هنوز که دورات کی باشد وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ
دانم که کوئی که دعا کدام است اسنکه در سماع کفته شود این بیتها
باشد که حسین منصور نیز پوشیده کفتست انا انا هذا العین فی العین
حاشای حاشای من اثبات اثنین هوتیه لک فی لانیتی ابدا کل علی
الکل ملتبس بوجهین فاین ذاتک من حیث منها انا وقد تعرد الی حیث
لا این بل این اطلبها ادعت منی بالمن القلب ام فی ناظر العین
بینی وبینک انی تزاحمنی فارفع بانیک لو اخمن البین هر کرا این معنی
بیتها ندانند این معنی از کجا فهم کند و دعات از کجا بشادی باری شمه
کفته میشود کوش دار جانا منم کن دانم هر دو جهان بستان اندر این
کونین کاتم بستان باکفر و اسلام مدین ناجارات خود را بنما
ودین وانم بستان اینجا تراد خواطر اید که مصطفی فرمود الناس
کاسنان المشط ایدوست سوپیده بدانهای تا البتها لب باشد که جمله

فکیمیا

الاسماء ص ۱۸۰

ناپیدها از جهت خاکیت و بشریت یکی باشد اما حقیقتها
مختلف باشد مکر نخوانده که الناس معادن الذهب والفضة
معدن زر و سیم باشد و یا معدن نمس و اهن هر یکی از این
کوهرها معدن خود دارد اکنون معدن کافر چون معدن مسلمان
و مومن نباشد و معدن قلب چون معدن نقد نباشد و اکر
خواهی تمام تر بشنو از مصطفی از بنجا کفت لیس خیرا من مثله
بالف الا المومن هیچ از ما اند خود بهزار قیمت ندارد بغیر
از مومن مکر جنید ده از بنجا کفت قیمة المرء همته و من کانت
همته ما یدخل بطنه فقیمته ما یخرج من جنل انکه همت باشد قیمت باشد
هر که همت او خوردن باشد قیمت او فایغ شدن و نجاست باشد
و در بنها همت و هم اغاز باید کردن که مقصود ما خود جمله در سنت
متمتع باشی اشنوند را این که کی شنونده با نبوان باشد که اکر نیز
ابتمام نداری چون شنوی دل و درون تو کواهی دهد بصدق
این زیرا که اکر در باطن تو مثل این کلمات چیزی نبودی این بیتها
خود در کتاب پیدا نشدی و اکر پیدا شدی جلوه کردی از ان
وجه کردی که ترا خود بمطالعه ان جو کفر و ضلالت حاصل شدی
چون باطن تو این کلمات قبول کرد این کلمات نیز باطن تو را

قبول کرده باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا وبالله
التوفیق **تمهید الاصل العاشر وهو المشتمل**
علی العرض فی هذه التماهید ای دوست
دین وطالب کلمات حق الیقین بدانکه از سؤالات تو جواب
خواهیم کردن یکی الله نور السموات والارض و دیگر اول ما
خلق الله نوری وسیم المؤمن مرآة المؤمن **جواب اول**
سؤال آغاز نفر ازین شاید کردن که الله نور السموات
والارض در بعضی از کتب تفسیر این آیه که گفته است انکر کسی را توقع
باشد که من نیز بگویم تا درو هیچ کتاب تفسیر بیان این آیه ام اما
ندانم که تو دیده یا نه اما در کتاب وعنده ام الکتاب دیده ام
بی حرف وصوت اما ندانم که چون باحرف وصوت آدم چون باشد اکنون
گوش دار که مشکلات وعلما گویند که خدا بنور نشاید خواندن که
النور عبارة عما لا بقاء له زمانین ومحدث باشد از نامهای او
یکی نور باشد واین نور منور جمله نورها برا تمام است نور آفتاب
ونور ماهتاب ونور آتش ونور گوهر ونور زر ونور لعل ...
ونور دیگر نام باشد چنانچه نور الدین ونور شمس الکمس که جز نور آفتاب

ندیده باشد چون او بنابر او نام و شرح نورهای دیگر کند قبول
نکند ومنکر باشد در بعضی امام محمد غزالی چه سان خوب
میکند او شمه از این نور بیان کرد النور عبارة عما یظهر به الاشیاء
یعنی نور آن باشد که چیزی بجز از نور بوی بتوان دید ظلمت
بنورها ظاهر شود اگر نور معنی این دارد اطلاق نور حقیقی
خود بر خدا اید تبارک وتعالی ودیگر نورها باسم مجاز
افتد همه موجودات وعالم خود معدوم بودند پس بنور او
وقدرت واراده او باشد الله نور السموات والارض جز او
نباشد هرگز هیچ ذره را در ظلمت دیده ظهور وکشف ذات
بوجود وطلوع آفتاب باشد اگر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات
نتوان دیدن ومعدوم نماید اگر طلوع نور الله نور السموات
والارض نبودی وجود ذرات واذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم هرگز نبودی پس این خبر که مصطفی گفت که وجود
خلق بعد ظلمت ذات از ان بنور الحبیب موصول کردند تا همه
وجود ایشان نور باشد وظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا
بدانی که شبلی چرا گفت ما فی الجنة سوی الله نعم سخن معروف
کو جنید را مصور شود اینجا که گفت لیس فی الوجود احد الا الله

سخن بو العباس قصاب اینجا روی نماید که لیس فی الدارین
الا ربی وان الموجودات کلها معدومة الا وجوده تبارک
وتعالی بدانکه امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام چرا گوید
لا اعبد ربا لم اره سخن مصطفی اینجا جلوه گری کند که لا
راحة للمؤمن دون لقاء الله در بقا اگر گویم که نور چه باشد
احتمال نکنی و طالما بر هم اشد امثال رمزی گویم و در بیان ندارم
بشنو که الله نور السموات والارض یعنی اهل السموات والارض
اصل وجود آسمان و زمین خود آمده مگر چنین مصور نابوا
سخن بگفته است که الله مقدر الموجودات وجود او معتد
و با جمله موجودات بود یعنی الله و نوره مصدر الانوار در بقا
بیک بشنو الله نور السموات والارض الله وجود ذات او بود
که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات الهی که عرض باشد اخر
شنیده که جوهر آن باشد که ما یقوم به العرض جوهر عبارت از
اصل وجود باشد و عرض یعنی نام بجوهر این جوهر و عرض
حقیقی میگویم اگر فهم توانی کردن در بقا اجابتم موجودات
پس جوهر باشد جوهر چه عرض نباشد و وجود الله جوهر
باشد و نور عرض آن باشد اینجا بیت را اندک شمر از کعب خواد

بشنو

بشنو که گفت لفظ الله عبارة عن بیان وجوده ولوازمه حاصل
این سخن این باشد که الله جوهر باشد و نور جوهر و عرض هرگز بی
عرض نبوده و نباشد پس این سموات و ارض بر من گفته ام که دو نور است
یکی نور محمد و دیگر نور ابلیس و شرح این سموات و ارض گفته
شود در بیانش تا ببین این عرض بود که عرض الهی است چه بیت در
کدام است انشاء الله نعم بر من بگان گفته شود اما اگر این
بیتها از خواجه احمد نکویان شنیده آنکه هر اصل عرض خود دل
ماست اندکی بیرون ز کون و کان منزل ماست این طرفه تر آن
این سخن مشکل ماست بیش از کون و کان چه بود آن حاصل ماست
اما از نوع دیگر که توان یافتن است که شیخ ما گفتی الله نور السموات
والارض یعنی نور وجه نور السموات والارض هرگز بداند تا بی
که این سموات و ارض چیست مگر که یدبر الامر من السماء الی الارض
بر تو کشف کند که تا آمر بر تو بگوید که سما و ارض چه باشد و جهت
وجهت للذی فطر السموات والارض بر خلق جلوه میکند و عذر
این جمله بخواسته است ایدوستا اگر ممکن است که در جهان کسی
این بیدار ابی انکه دیده باشد حقیقت آن تواند یافتن ممکن باشد
که تو نیز بی آنکه ببینی و دیده باشی در یابی از خدا بشنو که وما

قدروا الله حق قدره بیان این میکند ای عزیز ما عرفوا الله حق
معرفته دریغا که هرکز جمال قلب المومن بین اصبعین من اصابع
الرحمن ندیده این اصبعین در عالم دیکر سما وارض باشد که والسموات
مطویات بیمینه کواه این سما وارض شده است مکر که از مصطفی
این حدیث نشنیده که ید الله علی الجماعة واکر باور نداری از خدایتعالی
نشنو که بیان خلقت آدم میکند که خلقت بیدی و این بدن دو
نورانست که شنیدی دریغا مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری دریغا که بنده چون خدا را
ببیند نور وجه خدایتعالی را ببیند چنان نماید که نور چراغ که در پس
آبکینه که در مشکوة باشد چنان ببینده باشد و زجاجه این نور محمد
باشد که شنید اکر خواهی که مصباح بدانی هو الله الذی لا اله
الا هو برخوان اینمعنی نتوانی دانستن زیرا که فهم و معرفت هر کس بدین
نرسد دریغا مثل نوره کمشکوة ابن عباس میکوید که مثل نور محمد
اینجا دل و لوح مشکوة باشد و روح زجاجه باشد و خود احمد
مصباح باشد و دلیل این کلمه حسین منصور اینجا که کفت قلب
المومن کالمرآت اذا انظر فیها تجلی ربه دریغا که سالک را مقامی
باشد که خود مصباح زجاجه باشد و میان مرد خدا نیز آتش

از نبوته مبارکه بتابد که این آتش در شراب کافوری تعبیر کرده
باشند شراب کافوری تبش مصباح باشد که از درون با پروانه
کوید موتوا بلا چون پروانه دل از اخراجکاه خود عالم علی نور رسید
آتش علی نور او را بکوید که وجود او چیست میکویم پروانه در عین آتش
سوخته کردد پس در این مقام نار نور شود و یکی شود دریغا که
شیخ ما ابو بکر و زعیاوت دیکری وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
کفت نور علی نور قلب سالکرا طهارت و سعیدی دهد پس این
بیان نحو شعاع مصباح در حجاب کردند میان بنده و میان
خدایتعالی و چون آتش و لو لم تمسسه نار در وی دهد این حجابها نیز بر
داشته شوند اکر مصباح و نور او معشوق بنده باشند در اینحالت
و پروانه معشوق نور شوند دریغا از دست امیر القلوب ابو الحسین
نوری کفت هر که خدا را دوست دارد او عیش و مراد خدا باشد دریغا
او بر فرق از اینجا کفت العبد ان یکون عیشه کعیش الله دریغا هرکز
داشته که عبودیت چه باشد بو دیکر اینه شنیدند که ما العبودیة فقال اذا
من نظر ما نشت عبد کفت ای سایل اکر آزاد شوی بنده باشی چه
دانی که این آزادی چیست این حرف لطیفه میدان در صندوق
عبودیت تعبیه کرده که در غالی انا الانسان و انسانیت خوانند چه

میشنوی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان کوهر امانت محبت
حق و موضع انسان امد این انسان جهت صفات امد بر زبان لعل
دوست در جهان کسی مباشد که تا با وی این سخن بکوید که استاد
و دقاق رحمه الله کفت لیس شیء و هو فوق الاسوال فی تقلعت بالعبودیة
کفت عبودیت مرتوا بیش داشتر است یعنی عبودیت سبق بود
بر وجود عشق الهی اکر با ورت نبود سبحان الذی اسری
بعبده لیلا بیان این همه کرده است شیخ بو سعید رحمه الله این جمله
در چند کلمه بیان کرده است که علامة المرید فی الفناء ذهاب حقه
من الدنیا و الاخرة الا من الله تعالی ثم بید و باد ابعض مراو ذهاب
وجود بر نفسه فاذا کان کلک فلا یکون مع الله عبد الله فیبقی الواحد
الصمد فی الابد کما کان فی الازل در دنیا اکو هزار جمال این
کلمات بر صحرا نهاد ندی همه جهان را تمام بودی اید دوست بو هریره
کفت المشکوة هو الصدر و الزجاجة هو القلب و المصباح هو الروح
این کلمه در یافتن سهل باشد اکنون کوش دار بوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء ای عزیز همچو ناند وکار
این درخت را دانند خود ندانند خود ندانند که این درخت در بهشت

نباشد از امام حسن بصری بشنو که لو کانت هذه شجرة
لکانت شرقیة او غربیة ولکن والله ما هی فی الدنیا و لا فی الجنة
انما هو مثل ضربه الله لنوره اب را چه نام هست تازی ماخوانند
و بپارسی اب و چیزی باشد که بصد زبان ده نام دارد اسما بسیار
باشد اما عین معنی یکیست در دنیا باش تا درخت طوبی را ببینی
انکه بدانی که درخت سدرة المنتهی کدام است و زیتون باد کدام
درخت باشد ابیت عند ربی باشد این همه یکی باشد نامها بسیار
باشد کاهی شجره خوانند و طور سینا خوانند و زیتون خوانند
والتین والزیتون برخوان ان شجرة من الشجرة ان یا موسی کلام را
مستمع باش و شجرة تخرج من طور سیناء را خود شرب زیتون
بو مستر دساند دانی که این طور کدام است ولکن انظر الی الجبل
این کوه باشد ابن عباس رضی الله عنه کفت یعنی انظر الی الجبل نور محمد را کوه
میخوانند کان در وطن جبل را او خوانست ق والقران المجید نیز شاهد
این کوه باشد یوقد من شجرة مبارکة زیتونة شنیدی که این زیتون نه شرقی
و غربی نباشد زیرا که خود را در عالم الهی شرقی خوانند و نه ندا
مغرب چه میشنوی یعنی لا نوریه و لا ناریه بل علی نوریه و لو لم
تمسسه نار نور علی نور نو خود هنوز باعث نار ندید جمال نور

کی بینی علی نور خود که دید آنگاه تو نیز بینی و زیتون خود که
جنید باش تا یهدی الله لنوره من یشاء کیمیاگری کند آنگاه
بدانی که چه میگویم تو نیز با مصطفی موافقت کن و همه روز از
خدا تعالی میخواه اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم شیخ ما ره
گفته لا شرقیة ولا غربیة یعنی لا ازلیة ولا ابدیة هر که این درخت
محمدی را بدید و از وی روغن زیت جنید او را از وی چنان
بشناسد که چنان بشناسد که اول نزد او باشد و ابد نزد او ازل
نماید هم از ازل اول آخری باشد و هم از ابد او را اثری در دنیا لا
دنیویة ولا اخرویة خود معلوم باشد که هر دنیوی باشد و هم اخروی
همه خدا باشد اگر بیان ازل و ابد خواهی شنیدن سوال دیگر را
جواب بخش باید کردن قال اول ما خلق الله نوری اعنی خلق را
بزبان عربی هر چند معنی حمل کنند بمعنی آفریدن باشد چنانکه
خلق لکم ما فی الارض و بمعنی تقدیر باشد و بمعنی ظهور بیرون
آمدن باشد و بدین حدیث ظهور و وجود میخواهند اکنون محمد
در کدام عالم مخفی بود که آنگاه ظهور را خلعت باید در دنیا در عالم
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف مخفی بود و او را بعالم لولاک لما
خلقت الافلاک آوردند ابدوت تا بینی که زیتون در شجره

الکونین

کامن وردی باشد از ازلی که چه خوانند علما این را عدم خوانند
چون ظاهر شود بدو ظهور خوانند و چون با درخت شود
رنا پدید کرد رجوع خوانند چگونه زیتون محمدی که از بیخ
درخت صمدی ثمره نوری پدید چگونه این ازل همی باشد
و چون این ثمره با شجره رجوع کند و انقضام ترقی با مقام تراجع
شود چگونه این ابد نباشد پس ازل آمد محمد باشد از خدای
تعالی بخلق و ابد عبارت باشد از شدن محمد با حق پس از متمکن
بودن ثمره در شجره عبارت عدم آمد مگر کران بزرگ از آنجا گفت
الاخلاق کالانعام فی العدم والناس یظنون انها فی الوجود
در دنیا چون از انبعاث مصطفی را بیرون آوردند که اول ما
خلق الله نوری نور او را ابدا و نشان همه اخلاقها و ثمنها
کردند که فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله آن
باشد دائم که ترا در خاطر باشد گوئی که لا محمد را ثمره شجره الهی
میخوانند اگر خواهی که شک با خدا بر خیزد بنگر گوش دار اگر چه ران
برای این سخن خونم بریزند و بخواهند بخش اما دریغ ندارم
و ترک خود بگویم آنها که دیدند خود بودند خود یار او و همه را
نداشتند که گویند در دنیا با ما نکر او در کلام قدیم بر هن گفته

کفتراست از انجا که **وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى** اکر خواهی که بدانی این المبهم این الله بر خوان
وبدان تا معلومت شود واکر معلومت نشود از خبر این کاخد کر
دشوا اکر تمام فهم نکنی اندیشه تمام بکن که ومن کل شیء خلقنا
زوجین چه معنی دارد انجا که عالم فنا باشد فرد باشد وجز فرد
نشاید اما در عالم بقا شاهرت و زوجیت بدید اید در بقا
این ابیه بر خوان ابشر یهدوننا فکفروا اما بدانی ولا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا چه معنی دارد اما
اکر مجمل براهی معلوم حاصل نشود از مفصل بشنو انجا که مصطفی
فرمود که ان الله تعالی خلق نوری من نور عزته وخلق نوری الجبین
تا معرفته واکر تمام خواهی از سهل عبد الله تستری بشنو از
شیبان نخعی که از خضر شنیده اند که تا ایشان کفت خلق الله نور محمد
من نوره وقصوره وصدته فبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی
مائة الف سنة کان یلاحظه فی کل نظرة نور احدیدا وکرامة جدیدة
ثم خلق منها الموجودات کلها یعنی خدا ابتدا نور محمد را از نور
خود بدید کرد و بکذشت چون ان نور را بداشت صد هزار سال هر
روز هر شبان روزی که هزار سال بوی بود نظر بدین نوکر دی

بهر نظری کرامتی و نوری نو این نور بیافتی لا بلکه هر شبان
روزی هفتاد هزار نظر در این نور کردی این نور بهر نظر هفتاد
هزار نور دیکر یافتی پس از این جمله موجودات و مخلوقات بدید
کرد در بقا مکو هر کز نخواندی که حق تعالی را صفتی هست که انرا
صفت اخص خوانند بر همه بنی ادم پوشیده داشته است چه دانی کر چه میکویم
الله الصمد بر خوان و صمدان باشد که یکی باشد و صفت یکانکی
زاد داید وست چون ذات او یکی هست صفت بانعدد چون
باشد این باب خاصیت را بینی اتصال با شد بدین صفات هست
کانه واین یکصفت چنان با خاصیت کالات کر هشت صفت او
درج شده است پس هر نشان کر امد و هر ادراک که در ان باشد
و هر وصف که کفتند بر صفات که از ذات کی توان خود چیزی
کفتن و با وصف کفتن الصمد تمامی بیان بیچونی ذات کرده است
در بقا این که چند غایتی ... جاسوسی کردم و چندان اسرار الهی
بر صحرا نهادم اکر چه کفتن این اسرار کفر امد که افشا سر الربوبیة کفر
اکر چه غیرت او مستولیست و جود ها اما دوستی بکنم بیتی چند بطور
سجع و قتی صادر افتاد اکر چه بسیاری غموض با خود دارد بنویسم بعد
ما که جز یوان مصطفی و محبان خدا کسی دیکر و معنی این بیتها اطلاع

نباید اما دیگران را نصیب جز شنودن نباشد زان سخن و درد با
دیگر باشد و دید دیگر باید و ست و من یوت الحکمة فقد اوتی
خیراً کثیراً درین باب چه خوب خوش داده است مصطفی تمام بیان
کرد آنجا که فرمود ان من الشعر لحکمة بیت کنون گوش دار و بشنو که
دل مرکب حق است که درین زندانست در عالم خاک مدتی پنهانست
دل مرغ حقیقتست در عالم حق نه خود باز است که زنیت سلطانست
دل زنده بجان و جان بود زنده بحق که جان در دل کجی دل اندر جانست
از نور خدا دیده را دید آمد پس نور علی نور در قرآنست ان نور
سینه کان و قهر جسم است سر چشمه و گنج سکن شیطانست این سر
حقیقتست که سرخوش دادم در عالم شرع این نقطه پنهانست
مقصودش ز ایجاد وجود کونین یک چیز که آن یکی همان برهانست
در آینه روح بر ببیند خود را بر عاشق خود شود که بی نقصانست
من بر هنوز در آن بر بینم خود را لیک بر شاهد و مشهود همه
یکسانست بر عاشق و معشوق بهم ننشیند زیرا که هم او جان خود
جانست بر عشق عیان شد ذات الذات کلام بر اکل شراب او هم خود
انست پس روح بود باقی در عالم چه جای چنین سخن که صد چندانست
این خود در فنا اما بعضی خواهند که مرد را بخود راه دهند بخود را

کرداند

کرداند دیده باید و ان تطیعوه تهتدوا آن باشد که اشراق نور
الله مرد را دیده دهد و گوش دهد و زبان دهد کنت له سمعاً
و بصراً و یداً و مؤیداً فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق بیان صفات
شده است که تخلق سالک باشد درین مقام ملک و ملکوت را دارد
پس واگذاشته باشد و از پوست خود و بشریت بیرون آمده باشد و
یوم تبدل الارض غیر الارض رسیده باشد بوی من عرف نفسه بوی
باشد شراب فقد عرف ربه چشیده باشد ان الله خلق آدم علی صورة
الرحمن بر وی ظاهر گشته باشد الرحمن علی العرش استوی او را مکشوف
شده باشد یدبر الامر من السماء الی الارض او را محقق باشد بنور
الله تعالی بر او تجلی کرده باشد پای همت در عالم تخلقوا باخلاق
الله نهاده باشد کونوا ربانیین او را نقد شده باشد المؤمن مرآت
المؤمن با او برادری داده باشد در دیباچه مثنوی السلام المؤمن
المهیمن نام خدای تبارک و تعالی چون او مؤمن باشد مصطفی نیز مؤمن
باشد و سالک نیز مؤمن باشد همه آینه یکدیگر باشند که المؤمن مرآة
المؤمن نگاه خود را در آینه اخوانیت دوست ببینند شیخ ما گفت
که شیخ ما ابوبکر در مناجات با خدا گفت الهی ما الحکمة فی خلقی جواب
آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک یعنی

حکمت است که با جمال خود در آینه روح ما نگرد و خود را
ببیند که بیچون شده از ادراک حسن و جمال محبوب بار بر دل اید
المؤمنون کنفس واحدة در این عالم با سالک واحد است تا دهند
که ان الله تعالى في كل يوم وليلة ثلثمائة وستون نظرة الى
المؤمن همین معنی که سیصد و شصت بار آینه خود نگران شود تا
مقصود خود بیابد لا ینظر الى الصور که بر وی بیان این مراتب میکند
الم يعلم بان الله يرى این باشد والله من ورائهم محيط و انه
بکل شيء محيط احاطت جمله دلها بیان میکند این ان مقام با
که او را خود را در آینه روح ما ببیند اما چون خواهد که ما خود را
در نور او ببینیم نور او را ناخن ادر بجان سالک که ان الملوک
اذا دخلوا قرية افسدوها جان سالک را در شعر بشکنند وجودش
نهند که اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد الا انهم في مرية
من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط پس احاطت نور او جملگی
وجود ما بجود ولا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار
این معنی باشد پس در مقام مره باشد که وجود خود دیدن
در آینه نور صمدیت چون باشد و چگونه بود کافر کو ندیدم
دانی که چه میگویم رای غلبی در قاین معنی باشد که ما خود را

در نور او ببینیم الم ينظرون في ملكوت السموات والارض
بیان این شده است الم تر الى ربك كيف مد الظل تجلی الیه
ما آمده است در این مقام حالی سالک را روی نماید که مصطفی
از آن بیان چنین کرد که من رآنی فقد رأى الحق ابد و ست
هیچ فرق هست میان انکه فقد رای الحق و میان این که من يطع
الرسول فقد اطاع الله بر مکر کر انا الحق حسین منصور و سبحانی
بایزید همین معنی دارد ابد وستا لها که در این زمره و اشوقاه
الى لقاء اخوانی باشند حسین و بایزید را معذور دارند
در بقا المؤمن مرآت المؤمن یعنی که او خود را در ما ببیند
المؤمن اخو المؤمن یعنی خود را در نور او ببینیم ابد و ست
او مؤمنیست بعبودیت ما و ما مؤمنیم بربوبیت او پس هر دو
مؤمن باشیم کافر کی اگر این کلمات را باشی در این عالم محبان او
در خاندن ن والقلم وطه تعلیم علم خود حاصل کنند و زنگار از
قلب خود جلا کنند ادبنی ربی فاحسن تادیبی بیان کند که این
متعلم در این کتاب موصوف بربوبیت و عبودیت شده است
صوفیان در دعوی و عبد کنند ترشا و نفخت فيه من روحي
خوانند شریف انو حملها الانسان در این عالم هیچ بالاتر و رفیع

نیست عبودیت حالت یا لا کرفته بر چهره جمال ربوبیت انجامد

که اندرون را چرا کفت لئن سبقی و بعذر فوقا لا ابقی تفعل منها

العبودیت جمال چهره ربوبیت بجمال عبودیت نعت کمال ازل

وجمال عبودیت بجمال ربوبیت خود وجود ندارد وما خلقت

الجن والانس الا لیعبدون هر دو طرف را کواهی میدهند هم

ربوبیت را وهم عبودیت وهم انسانیت را کنت کنزا مخفیا

فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت اکر

چنانچه تمام تر اکر خواهی انا نحن فوج زنجانی بشنو انجا که کفت

العبودیت بغیر الربوبیت نقصان و زوال و ربوبیت بی عبودیت

محال باشد واکر فهم کنی کلمة التقوی احق بها واهلها این باشد

که عبودیت و ربوبیت لایق نوانست که ان الله اشتری من

المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة نفسها و مالها ی

مومن را بهشت خریده است دل خود را از او نخرید نخا

نباشد چنانکه ربوبیت بها نداند ابد وست مکر این کلمه نخوانده

مبیع ثمن نباشد ان بیع غبن وظلم بود اکر دل مقابل ابد الهبت بودی

ما للتراب ورب الارباب درست بودی ظلوما جهولا حکم میکند

اکر دانی جواب دیکر بشنیدی کوش دار او را دست جز نعم را نقطه

عبودیت

عبودیت را بمحبت فروخت چون فروختن حاصل امد عبودیت

با اصل ربوبیت شد تا انوقت میکفتند ظلوما جهولا اکنون کوید

احق بها واهلها ابدوست اذ یغشی السدرة ما یغشی درخت

ربوبیت است که عبودیت ثمره ان امده است مصطفی فرمود که شب

معراج که او را شنوانستم بر بیهیم که نور او غلبه میکرد فراش الذهب

خال بینی و بینه این پروانه که حایل دوست امد انسانیت بوده کو شد

که شمع الحب را پروانه دل انسانیت وعبودیت امده است در بقا

کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی بیان اینهمه کلمات با خود دارد دنی فتدلی

فکان قاب قوسین او ادنی در بقا که عاشق که معشوق را در کنار کرد

چکونه محو شود در موسی صعقا این معنی باشد و این حدیث نیز

که مصطفی کفت شب معراج چون بحضرت عزت رسیدم و چون بهر

مقام قرب رسیدم فاوحی الی عبده ما اوحی فوضع یده الی کتفی فوجدت

برده بین ثدیی در بقا این بدین صریحی بر دلالت عشق الحی رجحان

مذهبی را اکر خود ننماید شیخ مالکی که شب معراج ما او کفت همه

ایام و اوقات ناظر و سمیع تو بودی امشب ناظر و سمیع منم و قابل و

منظور تو بودی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی این قرب را

خدا بزا باشد یا محمد این من میگویم که ادمی گوید مگو که تا زی نیز
نمیدانند فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی کرده است
زانی که فاوحی الی عبده چه نشان دارد گوش دار د درانجمنی
نشسته دیده دوش شوانتم کوفت در اغوش صد بوسه
زدم بر رخ عنبر دوش یعنی که حدیث میکنم در گوش عاشق
چون خواهد که معشوق را بوسه دهد یا با وی رازی گوید اگر
کسی حاضر باشد بر گوید یعنی که حدیث میکنم در گوش
شب معراج او را انبرای خود برد که اسری بعبده لیلا و ندا
داد از همه دیگران که او را ابدان آورده ام که عجایب آسمان و زمین
ببیند لقد رای من ایات ربه الکبری نشانی بزرگ آمده است
صفرا ما دون الله کبری همه کبریای الملکات درینجا سلطان محمود ایا
دوست دارد او را مملکت بخشاند و دیگران را حکم کند که شما اطلب
ان ندارید که مملکت عزالایق باشید خود را یکه این کلمه حبیبت لحن
این کلمه شنیده که عشق سلطانان بخاطر و را اید که خواهد عشق لا
بزالی با جان قدیمی این بستر بود که جز عشق را دیگر کس ازان خبر نباشد
درینجا که در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق را از ان خبر
نباشد و از اعتقاد نیز عشق خبر ندارد و حبک للشی یعمی و یصم

این

این معنی باشد چگونه عشق از عاشق است و با معشوق فیست
از معشوق است پس عشق الهی از که باشد صرورت از جان قدسی
باشد عشق جان قدسی از که باشد از نور الهی باشد چه دانی که
چه میگوید درینجا گفتم چون ما را بخود قرب دهد در نور او
خود را بینیم عبادت این باشد رای ظهر دینی علی ابن ابیطالب از این
چنین بیان کرد ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه الم تر الی ربک
این باشد الم یعلم بان الله یری ابد وست اگرچه این کلمات در
بهشت نیز نگنجد جز در بهشت دل نگنجد که فراخی تمام دارد که وسعنی
قلب عبدی المومن اگر خواهی که دلبر اچنین ببینی ادی که مرج
البحرین یلتقیان او را قبول کرده باشد چندین هزار هستند
که این نعت دارند لیکن مقصود ما بعضی علما باید که والراسخون
فی العلم کاد یجد ایشان است ابدوست مدتها بود که نه تن
از علما اند که راسخ معلوم بودند لکن امشب که شب دیده بود
که ایام کتاب بود و همه نیز را معلوم کردند و خواجه امام غزالی
بود احمد را بید انتم محمد را بینید انتم محمد نیز از ان مات اگر
خواهی که انچه گفتم تمامی بدانی تو خواجه احمد غزالی بشنو که چه
میگوید درنشان مرات المومن ایجاد ایینه در دو جا الشدلث

جان ما از اشکال است عشق تو چون بلبل است در جمال نور تو
خود را به نسیم بی خود بسوزد این معنی مراد هر یکی خود خاصیت
در اجل موجود بودم شاید سر تو نیز را در ابدم شرب بکنایی کرما
منزلت عاشقان در عالم قاف و حروف نون و طا هم نشینان
خدا بر این مقام او است کو هیچ خواهی که این ذایی این کتابت
چه خیات در درون دو جهان انجا که شهر بابل است از مراد خود
برون ای و مراد دوست کیر کین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل
دو قهاد تو هیچ محبوب ماند پیش همه خاک بادا بر سرت که کار تو
بس مشکل است ای دوست کیر اکر این مقام سر داخن محبوبان را گفتن
این مقام رسد شیخ ما مودرکتبار گفتی این بیت را کو زاهد را جمال
ان روی رسد ما را بر کوی بکو هوی رسد ای دوست قدر
افتاب داند انما یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهل الفضل
سلطان هم سلطان کند لا یحمل عطایا الملوک الا مطایا الملوک
اکر نازی نداری چنین میکویم روشن تر را افتاب باید دانی تا
نشناسد مزاج هر نور دانی اکر کویی در افتاب چیزی بکویم جز افتاب افتاب
کند نکند جای افتاب خود افتابی کیرد انکس که ذوق این کلمات چشیده
بود حزن و خوف او را از خود بنده باشد نکر که از جمله واصلان

از یکی نشنیده که من عرف الله طالت مصیبته هر که خدا شناخت
مصیبت او دراز شد دریغا این هر ان گفت شیخ ما گفتی لا یعرف
الحق الا الحق خدا را کسی نشناخت مکر خود او او را خود ان
داند و او را خود او شناسد پروانه چون اتش شود اتش ان
اتش چه بهره برکیرد و با غیر چکونه سازد عقل انجا رسد اکر
ورای عقل چیزی داری خود دانی که چه میکنم از وصف
تو ای دوست خرد کره شده ماند تو خود تو بی سخن کوته شد
ان سوال دیکر که کرده بودی که کار طالب دارد یا مطلوب بر
کتاب نتمه شنیده اما انجا شمه کوش دار اول سر انکه طالب
سالک را باید عشق باشد که شیخ ما گفت لا شیخ ابلغ من العشق
هیچ پیری کامل تر از عشق سالک نیست وقتی که شیخ را پرسیدم
که ما الدلیل علی الله فقال دلیله هو الله این کلمه بیان بلیغ را خود
دارد یعنی افتاب را چراغ نتوان ساخت افتاب را هم با افتاب شاید
شناختن عرفت ربی بربی این باشد اما من میکویم که دلیل معرفت
خدا مر بنده را عشق باشد هر چه بر عشق باشد رونده را نباشد
عاشق معشوق بعشق توان دید و معشوق را بعد از عشق بیند
هر که عشق بجمال تو معشوق را بجمال تو بیند دریغا بیم ان هست

که عشق پوشیده درآید و پوشیده بیرون رود و کسی خبر ندارد
عشق حقیقی میگویم از عشق میگویم که از آن ذره در دنیا آمد
و بیم آنست که هیچکسان بگوید و پوشیده باز هم جای عشق الهی برود
دو طرف قسمت کردند یعنی جوانمردی بر گرفت و نیمی جوانمردی
دیگر انجا حسین منصور بیان چنین میکند که صحة الفتوة الا
لاحد والعزا ذیل احمد ذره عشق بر موحدان بخش کرد و کافر بت
پرست آمد از آن بر ما قشیلة الجادة کثیرة ولکن الطریق واحد
یعنی راه منازل ربوبیت بسیار است اما راه یکی آمد ایدوست
اگر آنچه نصاری در عیسی دیدند تو نیز ببینی جهود شوی بلکه
آنچه بت پرستان میدانند در بت تو نیز ببینی بت پرست شوی و
هفتاد و دو مذهب جمله در منازل راه خدا آمد مگر این کلمه نشنیدهٔ
که شیخ ابوسعید ابوالخیر روزی پیش گبری آمد از مغان و
گفت در دین شما امروز چیزی هست که در دین ما امروز هیچ
خبری نیست در دنیا مقصود آن که عشق الهی منقسم شد بر دو
قسم مرقسمی جوانمردی برگرفت اما آن که عشق عبودیت تمام کرد
گرفت والله علی کل شیء قدیر این باشد ایدوست عشق پیدا و
عیان در عالم ملک و عالم دنیا کردند که انگاه سالک را بر شود او را

نماید

عشق
نماید اگر شیخ همه شدی جمله مرید شدندی عشق پوشیده است
و هرگز کس ندادستش نشان لا فهای بیمدعه تاکی زنید
ای عاشقان هر کسی در قد خود وصفی و لافی میزنند
عشق خود پاکست صافی از چنین و از چنان ایدوست
عاشقان را دین و مذهب عشق باشد که دین ایشان جمال معشوق
باشد انکه مجازی بود انرا شاهد خوانی هر که عاشق خدا باشد
جمال لقاء الله مذهب او باشد و او شاهد او باشد و در حقیقت
کافر باشد کفری که ایمان باشد باضافت با دیگران انکه
که عشق را شریعت دارد کافر باشد که دین طبیعت دارد هر کس
که شریعت و حقیقت دارد شاهد با نور دین و طریقت دارد
جوانی نشود راه کردن واجبست اما راه خدا تنها در زمین
نیست و در آسمان نیست بلکه در بهشت و عرش نیست طریق
الله در باطن تست و فی انفسکم این باشد طالبان خدا او را در
خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل باطن ایشان را این
عجب آمد هر چه در آسمان و زمین است همه را خدا در تو افزوده
است و هرچه در عالم الهیست یکسر او در جان تو پدید کرده است
تو این ندانی باش تا ترا اسای عالم تمثل کنند انگه بدانی که کار

چون حجب بنای عالم آخرت و عالم ملکوتی جمله بر تمثلات
بر تمثل مطلع شدن نتوانند لکن حالات مرا انجا بکماهیها
تتمه شنیدی کرچه باشد من اراد ان ینظر الی میت یمشی فلینظر
الی ابن ابی قحافه بیان این مرتبه است هر کرا این مرتبه دادند که
تا باید خود دانی که مرتبه حقیقی باشد بلکه فنا باشد دانی که چه
میکویم چون تو باشی و بلخود باشی تو تو نباشی و چون تو تو نباشی
و بخود باشی هم خود تو باشی دریغا چه خواهی شنیدن نزدیک مرا
این باشد که هرچه جز معشوق باشد اذان مرده شود تا همه او معشوق
نتدکی باید و معشوق زنده شود مرکب را دانی که در خود چون
باشد کور و دانی زندان و در خود طلب مکن مصطفی همه روز
این دعا کردی اللهم انی اعوذ بک من عذاب القبر شرب
خود همه این عذاب کور است آنان برایت شنیده که او را کفتند
هل فی القبر عذاب فقال القبر کله عذاب یعنی او میراد دکور عذاب
باشد کفت کور همه عذاب است یعنی وجود بشریت آدمی خود
همه عذاب کور و طالبان تا طالب باشد بعد ما که همه را کور طالب
خواهد بودن او لجیزی که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند
احوال کور باشد اول تمثل که ببیند کور باشد مثلا چون مار

و کزدم

و کزدم و سک و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را در کور
بتمثل بوی نمایند این نیز همه در باطن مرد باشد لاجرم پوشیده این
عذاب با او باشد دریغا چه میشنوی سوال منکر و نکیر هم در خود
باشد همه محجوبان روزکار را این اشکال امده است که دو فرشته در
یک لحظه هزار شخص چون توانند دیدن بدین اعتقاد باید داشتن
اما ابو علی سینا این معنی را عالی بیان کرده است در دو کلمه انجا که کفت
المنکر هو العمل السیئة والنکیر هو العمل الحسنة منکر کناه است و نکیر
طاعت دریغا از دست این کلمه چه خوب کفته است یعنی نقش این خصال
ذمیمه و عقل و دل این خصال حمیده مرد در کور صفات خود بیند
که تمثل کری و وجود او عذاب او امده باشد اکر خواهی از مصطفی
بشنو انجا که شرح عذاب کور کرد فقال انما هی اعمالکم ترد الیکم
ابدوست صراط نیز در خود باید جستن و ان هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه ابن عباس کفت صراط دو روزخ جاده شرع است در دنیا
هر که بر صراط شرع مستقیم امد و هر که راه خطا کرد حقیقت خود
کم کرد و خود را در خطا افکند صراط باطن مرد باشد ابدوست
دانی که میزان چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم قبل ان

تحاسبوا در دنیا برخوان لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا
معهم الکتاب والمیزان این میزان عقل باشد که وزن ان بدان حاصل
امد این قرطاس مستقیم در باطن باشد مصطفی روزی گفت که مثل
الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی در این حدیث اشارت
بدانکه این میزان دو کفه دارد یک کفه ازل باشد و یک کفه ابد هر چه
در ازل داده باشد در ابد باز همان ستاند این کلمه در خور فهم هر کسی
نباشد اما ابدیت بهشت و دوزخ نیز باشد در باطن خود باید
جستن و هر کسی را در قلد مرتبه او باشد چنانکه در دنیا جمله خلایق از
اول و اخر خورند و خواهند خوردن در بهشت اهل بهشت بخورد
بیک ساعت چنانکه ذره ملالت نباشد و در اندرون او باید
نباید جز چه باشد بیک طعام در بهشت بیک لقمه و ذوق هفتاد
طعام باشد و هفتاد گونه حلاوت یابد از ان طعام این بهشت هوا رسد
و بیان درجه و ماکولات و شجرها و حوریان و انواع کرامتها و عجایب
خود در کتب بسیار است اما محبان خدا تعالی خود جنتی دیگر باشد
بجز این بهشت که مصطفی از این بهشت خبر چنین داد که شب معراج خدای
تعالی با من چنین گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دوستان او را وی اچون بلبیند

در بهشت باشند و چون بی او باشند خود را در دوزخ دانند
در دنیا وحیل بینهم وبین ما یشتهون دوزخی تمام است مر اهل
بصیرت را اولئک ینادون من مکان بعید این بعد از حضرت
عزت دوزخ است و کس خود نداند که امروز محجوبان میدانند که
عذاب اتش دنیا چون باشد تا ش با عالم یقین رسند بدانند
بعلم الیقین که دوزخ و اتش معنی چه باشد کلا لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم این ایت تمامی شرح دوزخ کرده است اما ابدیت چون سالک
رخت در عبودیت کشد که دل او باشد در بهشت شود فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی در این جنت با ایشان خطاب اید که از من
چیزی بخواهید گویند خداوندا اما از تو فنا و بیخودی میخواهیم
شربتی از شراب وصلت و قرب بر نهاد ایشان چکانند هر چند
که اید کیمیا گری کند شرابا طهورا این باشد که چون حدثها از
اعضای محدث برکرد وا و را ان بعد حدوث بقربت طهارت رساند
علمای اب را اب طهور خوانند وانزلنا من السماء ماء طهورا
ان شربت که در بهشت دهند بر احداث بشریت و وجود بشر اید
همه بزنان خود کند وسقیهم ربهم شرابا طهورا اینجا معلوم
سالک شود که بهشت چیست و دوزخ کدام است این نیز بکو از انجا

کفت العشق هو الطریق ورؤیة المعشوق هو الجنة والفراق هو
النار والعذاب کفت عشق خدا تعالی دین ومذهب عاشقانست
ومعشوق را دیدن بهشت اوست واز معشوق دور بودن دوزخ
اوست الجمله هر دو خود باشد اکر خواهی این کلمه را تمامتر بدانی
بشنو آفتاب دیکرست وشعاع دیکر آفتاب را بشعاع توان دیدن و
آفتاب شعاع نیست این سخن مشکلست مثال دیکر بشنو ماه را
در آب دیدن دیکر باشد ومعاینه دیدن دیکر اکر ماه را در آب بیند
دیده باشد ولیکن در حجاب هم ندیده باشد بی حجاب این نیز هم در خود
باشد این همان کلماتست که کفته‌اند مثل القلب کمرآة اذا نظر فیها تجلی
ربّه ببین که سخن از کجا تا کجا میکشد این خود رفت اما مقصود آنست
که کفتیم بنای وجود آخرت بر تمثلست وتمثل شناختن نه اندک
کارست بلکه معظم اسرار الهی تمثلست وبینا شدن بدان در بیان
فتمثل لها بشرا سویا جوابی تمامست تمثل را از سابقا لان کفت جبریل
خود را از عالم روحانیت در کسوت بشریت برطریق تمثل مریم نمود
واو را جبریل را مردی دید بصورت آدمی و وقتی بودی که صحابه
مصطفی او را بر صورت اعرابی دیدندی و وقتی بودی که خود را بر
مصطفی بصورت دحیه کلبی نمودی اکر جبریلست روحانی باشد

اعرابی در کسوت بشر دیدن صورت بندد واکر نیست کورا دیدند
تمثل چشند بدان ایدوست این خبر را کوش دار که خواص امت را انکار
میکند میکفت ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله وجای دیکر
کفت رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط این نیز هم در
عالم تمثل صوری دریغا اکر چه داند کسی که این تمثل چه حال دارد در
تمثل مقامهاست وحالهاست مقامی از آن تمثل آن باشد که هر که ذره از
آن مقام بچشد بدید چون در آن مقام باشد آن مقام او را از او بستاند و
چون بی آن مقام باشد یک لحظه از فراق وحزن با خود نباشد تفکر از
این مقام خیزد از مقامهای مصطفی یکی بود ویکی حزن عایشه کفت
کان رسول الله دایم الفکر طویل الاحزان یعنی مصطفی پیوسته با فکر
بودی وپیوسته حزن تمام داشتی دریغا چه دانی که این مقام با هر
کسی چه میکند کافرانست که اکر هر چه بمن رسد نه از بهر این مقامست
باش تا ذره از این تمثل مقام صورت تو نماید آنکاه بدانی که این
بیچاره در چه رتبت دانی که این چه مقامست شاهد باز بیچاره میشوی
دریغا مکر خود هرکز ترا شاهدی نبوده است چکونه از دست عشق
عزت الهی پاره پاره نشده ایدوست در این مقام شاهد یکی باشد و
مقصود بیعدد تا تو چنین کفتن نتوانی ندانی که اعداد در یکی خود

یکی باشد و حسین منصور را مسلم بود آنجا که گفت افراد الاعداد
فی الوحدة والحد عقده ده از یکی خواست و یکی در آن مجموع داخل است
و یکی در آن مجموع داخل است این مقام گفتن هر کسی بر نتابد شاهد و
مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت و اشارت تعدد
نماید بدوست شاهد و مشهود مقام سوگند است اگر تو باندیشه
کنی گاه تا شاهد او باشیم گاه او شاهد ما باشد در حالتی ما شاهد و مشهود
جهانی از دست این شاهد جانی در تاختن است و حیران شده و هرگز
کسی درمان نیافت و نیابد شیخ ما ابوبکر رازی میفرماید که گفت از دست

بت شاهد جان حیران شد   دل در طلب وصال بی درمان شد
او خود ز خودی همی عیان و نهان شد   اسلام و جهود نزد ما یکسان شد

در بیت رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة این احسن صورة
تمثل است و اگر تمثیل نیست پس چیست ان الله خلق آدم علی صورته
هم نوعی آمده است از تمثل در بیت از نامها او یکی مصورات که صورت
کننده باشد اما من میگویم که صورت نماینده است خود دانی که
این صورتها در کدام بازار نماید و فروشند در بازار خاص باشد
از مصطفی بشنو آنجا که گفت ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور گفت
در بهشت بازاریست که در آن بازار صورتها فروشند فی احسن صورة
این باشد امام ابوبکر خطیب رازی که از تمثل چه خبر میدهد گفت

رایت ربی العزة علی صورة ابی خدای تعالی را بصورت خود دیدم
دانی که این امی کدام است النبی الامی سید آن وعنده ام الکتاب
میخوان در بیت از مقام شهود که خبر دارد خود که تواند خبر
دادن تو خود هنوز این قدر ندانی که شاهد از برای چه محبوب
باشد بر دلها نصیبی از بازی حقیقت در این شاهد مجازی که در وی
نیکو باشد درج است از حقیقت تمثل بی بصورت نیکو تواند
کردن جانم فدای کسی باد که بر هستند و شاهد مجازی باشد که بر تاه
شاهد حقیقی خود نادر است اما گمان مبر که محبت دل میگویم و
این محبت دل نادر است باش تا بدان مقام رسی که هفتاد هزار
صورت بر تو عرض کنند هر صورتی بشکل صورت خود بینی من خود
یکیم هفتاد هزار صورت تا نیک صورت چون از یک صورت چون ممکن
باشد و این آن باشد که هفتاد صفت در هر موضعی و تنی در حجت
ممزوج و متمکن و هر خاصیتی صفتی تمثل کند صورتی و شخصی شود
و هر چون اینهمه صفتها ببیند پندارد که خود اوست او نیست و لیکن
از وست در بیت معذوریم که از شناختن حقیقت دوریم با
عشق چکار است نکونامان را فی بهرم گفت هفتصد بار مرا
تا دیدم و پنداشته بودم این هفتصد بار کانی انظر الی العرش

باز راین سخن گواهی میدهد ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله همین باشد بشریت میگذارد که در ربوبیت رخت
بصحرای سوروت نهد از شیخ بایزید رحمه شنو که از بشریت چون
شکایت میکند انجا که گفت البشریة ضد الربوبیة فمن اصبحت
بالبشریة فاتته الربوبیة یعنی ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود
وجود یکی غیبت ان دیگری باشد در بهشت خود دانی که شکر
از چه کنند از خلاصی بشریت که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ابن عباس گفت یعنی حزن البشریة در بقا غیرت بشریت محقق
حجابیست خلق را در عالم الهی در حق عمر گفت مصطفی القلوب
تصدا کما تصدا الحدید زدودن این زنگ و خلاصی و درمان
این رنج این امد که ذکر الموت وتلاوة القران چون جذبه من
جذبات الحق تاختن اورد کیمیاگری کند دست بر تحته بشریت
زند این زنگ بر باد دهد ای قلبی و قلب سر بر زند کو نوار تا سینه
حاصل شود پس غین قلب ما بشریت باشد و جلا و کاشف این غین
نور الحبیب باشد در بقا هرگز دانسته غین دل مصطفی از چه بود
معدور [illegible] اکر نه انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم
واللیلة سبعین مرة این غین جز جلا دیگر کسی نداند در بقا

حلول

حلول اتحاد روی خواهد نمودن اید و ست اگر خواهی از اسعات
ابدی بهره‌ور بشود یکساعت صحبت با حلولی از این دریاب تا
بدانی که حلول کیست حلولی صوفی باشد مگر که ان شیخ ازینجا گفت
الصوفی هو الله شیخ عبد الله انصاری رحمه گوید که عالم بعلم نازد و
و زاهد بزهد او صوفی چگویم که صوفی خود اوست چون صوفی
الصفا باشد حلول نباشد هرچه از او شنوی از خدا شنیده باشی
در بقا مر که خواهد که بی واسطه اسرار الهیات را بشنود گو از عین
القضاة همدانی بشنو ان الحق لینطق علی لسان عمر این باشد اگر ممکن
باشد که از سمع و بصر و علم حق ته چیزی از موجودات و مکونات
بیرون باشد هرچه در موجودات باشد بر او پوشیده نباشد انجا
حلول روی نماید سر حدیث تخلقوا باخلاق الله باشد و این سخن
از انعالی تر است که هر کسی در یابد یعنی از سالکان محقق گفتند که
راه بحقیقت نا امن است هیبت لاجرم هر دو ز هفتاد بار درخت عبودیت
بمنازل صحرای ربوبیت باید نهادن اینکلمه عجب دانسته اند و انهاکه
این خبر فهمیده اند اما میترسم که عین القضاة از خزانه کنج وعلمناه
من لدنا علما پاره برگیرد و بر قلب بعضی از محبان خود زند در بقا
خلق از اسرار این کلمه طرة عجب اند ایم رحجون ماه شب چهارده است

اگر خواهی که دریابی که چه میگویم که گوش دار همه سالکان از
خدای تعالی توفیق آن یابند که از خود بخدا رسند اما مصطفی ع
از خدای بخلق آمد یا ایها المزمل میگوید انچه گفتنی است حالات
متفاوت بود هر حالتی را فهم نتوانی کردن و همه حالات را یکی دانستن
خطا باشد در حالتی او را مرد خوانند و انحالت در عالمی باشند که
در آن عالم جز محمد و خدا کسی دیگر نباشد خواهد در این عالم او را
تشریف دهد او را یتیم خواند الم یجدک یتیما فاوی خود ای
که این عالم را چه خوانند جنت قدس خوانند اما و کافل الیتیم کهاتین
فی الجنة چگونه محمد یتیم نیست پس چون محمد یتیم باشد و او برادر
بهشت پس هر دو در بهشت باهم باشند انچه دیگران گفته اند
که او از خلق بخدا آید قد جاءکم من الله نور او حقا یا بلال دلیل
این سخن آمده است کلمینی یا حمیرا خود نشان میدهد که این معنا
چیست و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان اینهمه شده است
گر ابیان لسانکر اینها را است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم مقام دیگر و تمثل آن است که عایشه صدیقه در حق مصطفی
نشان میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه فقد اعظم الفریة علی الله العظیم
با عایشه گفت شب معراج که او را ندیدم اینست حقیقت و با ابن عباس

گفت

گفت دیدم بر صورت تمثل و دریغا از ذات حق تعالی دانش
و خبر کردن و کیفیت و ادراک جمال که ذات او بیننده را از
بیننده کی بشناسد چون بیننده نماند که ببیند اما انچه تو صفات
خوانی که اول ما خلق الله نوری از آن نشان باشد چون جلوه گری
کند خود را بدان صورت که بیننده خواهد بتمثل با وی نماید
در این مقام نوری دیدم که بر آمد در نورها بر آمدند و متصل
شدند صورتی زیبا شد چنانکه چندین وقت در این متحیر مانده
بودم ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور این باشد که فی احسن
صورة خود نشان میدهد دریغا این کلمه را گوش دار انتهای
اتصال جمله سالکان بنور مصطفی است اما ندانم که انتها و اتصال مصطفی
بکیست من رآنی فقد رای الله بیان اینهمه کرده است ای عزیز
او بحدیث چه فهم کرده که مصطفی گفت تفکروا فی آلاء الله ولا
تتفکروا فی ذات الله اینجا عالم شرع زیر و زبر شود دانی که چه می
گویم نور حق تعالی را بچشم نتوان دیدن که مرد را از مرد بستانند لا
تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار این مقام باشد در این معنا
با عایشه گفت ندیدم و با دیگران گفت دیدم یعنی نور او را نه
ذات او شعاع آفتاب توان دیدن که فرازند است اما عین او

نتوان دید که سوزنده است اینجا معظم بدان صفات حق نه عین
ذات نیست که اگر جمله صفات خود صفات خود ذات بودی
صفات نا متناهی بذات در نتوان گفتن دریغا چگویم باره باره شود
از دست او در جهان کسی بایستی که این کلمه را گوش داشتی که
امام ابوبکر باقلانی چه میگوید اینجا که گفت الباری تعالی باقٍ
بالبقاء وواحد بالوحدانیة وموجود بالوجود گفت باقی
دیگر است و بقا دیگر است و موجود و واحد دیگر و وجود و وحدانیت
دیگر اینجا اگر چه این معانی قایم بنفس او چه باشد اما الانفکاک نتوان
گفتن دریغا این معانی جلوه بر کسی کنند که هفتاد و چند مذهب
مختلف او را پر کداشته باشد که هنوز بیک مذهب تمام ندیده
باشد او را کجا این سخن از کجا باشد این کلمه را روی نماید که یهود
و نصاری گفتند ان الاطفاء تطوی من ذات الرب طرد نورها
او واحد الله معدد الموجودات این باشد مجوس گفتند الله دو است
یکی یزدان و آن نور است و آن دیگری اهرمن و آن ظلمت است نور
فرماید و طاعات و ظلمت فرماید سیئات نور و معاد در عقد و ظلمت
معاد شر گفتند کفر از یکی و ایمان از آن دیگر و صلاح و اهل
طبایع گفتند که صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم دانند و صورت

این شبهتها ایشان را از حقیقت محروم کرده است دریغا غافل از
خود در حجاب و در عمری باید بخطر آن شناخت خود نا مرا ایشان
چه توقع شاید داشت ابدوست عرفت ربی بربی اینجا آن باشد که
چنانکه خدا را بخدا توان شناخت و خدا را بخدا توان دیدن
ارنی انظر الیک عزت ذات لن ترانی گفت تو نمی‌بینی مرا
بخود نتوانی دیدن مرا بمن توان دید ذو النون مصری از بنیان
چنین دید که رأیت ربی بربی ولولا فضل ربی لما قدرت علی رؤیته
ربی سخن ابوالحسن اینجا روی نماید که ما رای ربی احد سوی ربی
یعنی کیا او را کس ندید مگر که از خود را دید یعنی بجز او کس دیگر
او را ندید دریغا از دست این کلمه را این عجب اید لا ترجون لله وقارا
وقد خلقکم اطوارا اهبن معنی باشد لا تعرفون قدره و لاند دکون
رؤیته محبان او جمله اسرار در این ایات باز بینند که الله الذی
خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن ابن عباس
گفت اگر این را تفسیر کنم خلق جز را کافر خوانند ایه دیگر ان ربکم
الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
الحمد رب العالمین ابو هریره گفت اگر این را تفسیر کنم صحابه مرا سنگ
باران کنند ابدوست از ابه بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

از مصطفی بشنو اگر باور نمیداری آنجا که گفت ومامثلی ومثل الدنیا
الا کراکب قال فی ظل الشجرة ثم راح وترکها دریغا واثنا بر درخت چه
خوانده از کدام درخت من الشجرة ان یا موسی ای دوست عالم ملك دیگر
و عجایب آن باشد تا عالم ملکوت نیز ببینی و عجایب آن تو که عالم ملك نیز
ندیده باشی از عالم الهی خود چه خبر داری باید و سر هرگز این کلمه نشنیده
که قیمة المرء علی قدر همته پس بدانی که همت تو تا کجاست آنجا که همت تست
خود چه قدر دارد پس ببین که چون قیمت در حسب قدر همت درجات
چگونه متفاوت باشد دریغا ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة
چرا تجلی خاص در قیامت نصیب او آمد از بهر آنکه چو عمر نیز باو باده بود
وان جوهر نیست مگر ما زاغ البصر وما طغی چون کار برقدر همت
خواهد بودن تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض دوست باشد شیخ
ما گفت حق تعالی و تحیتی کرد و قیمت ندید بود با محبان خود گفت شما دانید
که من چرا سر تر از ایشان بلکه ان برکنم دریغا سایل چون او بود
مجیبم او بود گفت ابرهیم خلیل را خلت از بهر ان مرتبه کردم که در میان
ارواح هیچ روح چنان با سخاوت بخشش ندیدم که روح ابرهیم چون عطا
و سخاوت خلعت است با بیرخلعت خلت در وی پوشیدیم واتخذ الله ابرهیم
خلیلا پس موسی نگاه کردم در میان ارواح هیچ متواضع تر ر کردن

نهاده تر از روح موسی ندیدم پس او را بکلام خود مخصوص کردم
وکلم الله موسی تکلیما پس منظور نظر بروح مصطفی کردم در میان
ارواح هیچ روح مشتاق تر و محب تر از روح او ندیدم پس او را
برویت خود برگزیدم و اختیار کردم الم تر الی ربك کیف مد الظل
میشنوی این همه بیان این همه میکند همت تا لا کرمت است بر همه چیزی
ان الله یحب معالی الامور ویکره سفسافها آن کسی که عالی همت نه
کار او وضیع تر باید است اگر در کتاب ندیده هیچ کلمه نه ببینی جز این
کلمات که در بدو علوم هر ده و عجایب آمده است کدام است گوش دار این
کلمات است شیخ ما گفته است ابوبکر دانی که مقصود چیست در مدح این کلمات
آنست که تا خود را محکی با این کلمات دهی اخر دانی که در عبارت و معانی
از این بیش نتوان گفتن از دو عالم گذر باید کردن انگاه این کلمات
را بعد بیان توان کردن اندر عالم حس از این با عالم نتوان
آوردن دریغا چه دانی کردن تمهید چند هزار مقامهای مختلف
با برگذاشتیم و ازهر عالم نبذه در کسوت و دمود با عالم کتاب آوردیم
پدید شد که از آن عالم و از این عالم چه توان آوردن جز همان کاشه
لا بل هذا اکثر قطرة من بحر لجی لا بل ذرة من شعاع الشمس دریغا اگر
چه خواهند امادریغ ندادم شنبه که شر الناس من

اکل وحده اما ار چو کم از او باز خود و هم اما هنوز دور است اما
دانم که گوئی کلمات خود نگفتی این کلمات بر مراتب عالی که همت است
گفته میشود گوش دار هر کو نشنوی ابرهیم صاحب ذوق بود موسی
صاحب لذت بود مصطفی صاحب حلاوت بود چه دانی که چه میگویم
تا تو گفته ام که عسل دیدن دیگر باشد و خوردن دیگر و عسل بودن
دیگر اما کلمات گوش دار من رکن الی الدنیا و مال الیها احرقه الله
بناره فصار رمادا تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا
این کلمات بیان منزلت عالم ملکی است وصف اینا و محبان عالم دنیا
اما ارباب عالم اخرت و ملکوت را گفت من رکن الی العقبی و مال الیها احرقه
الله بناره فصار ذهبا ینتفع به این محبوبان اهل ملکوت را بیان در
جنت است اما ارباب عالم الهی و جبروت را نشان این دار من رکن الی
الله و مال الیه احرقه الله بنوره فصار جوهرا لا قیمة له کس چه داند که
اینکلمات او چه گفته سه عالم را شرح و نشان داد و اهل ان را ظاهر
و مبین وصف کرد اما چون از نوعی دیگر این سخن مبین ترجمانکه در خود
فهم همه باشد گفته است آنجا که گفت المسافرون ثلثة اصناف صنف
مسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا و ربحه المعصیة والندامة وصنف مسافر
فی الاخرة راس ماله الطاعة والعبادة و ربحه الجنة وصنف مسافر فی

الله

الله راس ماله المحبة و ربحه لقاء الله تعالی چه میشنوی دانم که
گوئی این مقام زهد و مقام زاهد است و نزد محققان زهد و
زاهد خود نیست و نباشد از بهر انکه دنیا خود این مقدار ندارد
که ترک کنند و انخود زاهد باشد از مصطفی شنو که در جهه دنیا
بچه حد بیرسانده گفت لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
ما سقی کافرا منها شربة ماء برین میخواند بر نسبت عمر اخرت در
نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها این بیان
تا خود دار در از مصطفی شنو که فرموده ما الدنیا الا مثل احدکم غمس
اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع ترک این قلیل و لجابت این ترک زهد
نباشد پس ورای اخرت مقامی از ان عالی تر نباشد پس ورای اخرت
مقامی از ان عالی تر نباشد و للاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا
انکس که خواهد کبریا الله او را نصیب اکبر زهد و خود را بری نماید
الله اکبر در این مقام معلوم مرد شود که بزرگواری و کبریای حق
چگونه باشد پس چون این بزرگی بیند عالم اخرت را حقیر و لجب
نه بیند ترک کند این نباشد و چون از این دو عالم او را زهد اما تا مقام
کبریا نماید اکبر باشد پس معنی کبریا کرد آیدن و از ان اعراض کردن
کفر باشد انچه مراد از اوست خود ترک تواند کردن هرچه توقع

صور

و مقصود سالك باشد از معبود او باشد و ترك از خود هوى ترك
نه بنده هرگز نه خود زاهد باشد و نه زهد در بقا که از برای
نعت محب و صوفی و مرید و زاهد چگونه کرده است گفت زاهد
در آن کوشد که نخورد و مرید در آن کوشد که تا چه خورد و صوفی
در آن کوشد که با که خورد و محبان خود را کوشند که از او خود نه
بلکه با او خورند پس چون زهد و زاهد هرگز نبوده باشد پس این خبر
مصطفی چه معنی دارد که الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی
الآخرة یریح القلب والاقبال الی الله تعالی یریح الروح این زهدها
زهاد متعارف شود این زهد آن باشد که مرد بمقامی رسد
که آنرا مقام تصوف خوانند که شیخ بایزید از آن نشان میدهد
که ان الله تعالی صفا الصوفیة صفایة فاذا اماتهم تسموا صوفیا
مقام تصوف اول زهد باشد و اعراض از جمله موجودات پس صفات
حضرت صوفی را از همه صفا دهد زاهد صوفی حقیقی شود آنگاه فقر
روی دهد که اذا تم الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری پیشه
این صوفی و زاهد شود در بقا که باید گفتن گوش دار که وقتی تا
بایزید را پرسیدند که من الزاهد فقال هو الفقیر والفقیر هو
الصوفی والصوفی هو الله تعالی منادی اگر در همه عمر فهم این کلمات

نزهی

نزهی که تا دانستن این کلمات غبن و ضرری عظیم است و این
مزید را هرگز تدارك و عوض نباشد از شیخ جنید بشنو که چه
گوید گفت لیس شیء اعز من ادراك الوقت فان الوقت اذا فات
لا یستدرك معنا دهر از سالك در این مقام راسخ باشند که بغیر
صوفی و زاهد نعت و کنیت ایشان باشد که عکاشه رض را مصطفی
نشان این داد که یدخل من امتی الجنة سبعون الفا بغیر حساب و ان
وجه کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر و هم فی الجنة کالنجوم فی السما
تو این حدیث را چگونه خواهی شنیدن مگر هرگز چنین ستاره در بهشت
ندیده که آنگاه چنین بیرون را قبول کردی که و بالنجم هم یهتدون
با تو این حدیث را بگفتمی و شرح آن معلوم تو کردی اگر خواهی که حدیث
دیگر در نعت ستارگان بهشت بر نوع دیگر بشنوی که ما را در
خدمت پیر از حضرت خضر بطریق سماع حاصل شده است که از او طریق
مشافه در خلعت مصطفی حاصل آمده بود چون راوی خضر باشد
جامع و کامل باشد گوش دار قال خلق الله تعالی من نور بهائه سبعین
الف رجل من امتی و اقامهم فوق العرش و الکرسی فی حظیرة القدس لباسهم
الصوف الاخضر وجوههم کالبدر لیلة النصف من الهلال الصوم
کصور المرد کاو اثنان هن و علی رؤوسهم شعر کالثریا الغنا فقاموا

متواجدين والهين مدخلهم الله تعم وان انبهم وان قلوبهم
يسمع اهل السموات والارض وان اسرافيل قائلهم ومرشدهم وجبرئيل
خادمهم ومتكلمهم والله انيسهم وملبيكهم وهم اخواننا في النسب ثم
بكى والطرق راسه مليًا ثم قال واشوقاه الى لقاء اخواني اگر چه اين
حديث را فهم نكنى معذوری كه مشايخ كبار اين حديث را عده‌ها
نهاده اند انجا گويند ان الله تعم يعطى العبد من يعث الله تعم لامن
حيث العبد و العبد ينذرك من حيث العبد شنيد كه چه گفته
شد اگر چنانكه زندگی داری واگر مرده مرده نتواند شنيد و
هيچ فهم نكند لسند ومن كان حيًا بيان ابنهم گونده اشايد وشنا وغيرت
چه يافتی چه دانی كه غيرت حق تعم كدام حجاب فرا پيش نهد واذا قرات
القران جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالاخرة حجابًا مستورًا
ابو بكر دقاق گفت الحجاب هو الغيرة وما مانع من طريق الله اعلی من الغيرت
او حجابست من غيرته حرم الفواحش بيان غيرت الحی ميكند جای
ديگر گفت ما احد اغير من الله تعم اگر خواهی كه غيرت تمام بشناسی خلقتني
من وخلقته من طين تو نيز حاصل كنی تا بدانی كه غيرت چه باشد مكوم
الغيرت غيرتان غيرة العبد وهو ان يكون بالكلية لله تعم پس اين بزرگ
انجا گفت الحق غيور ومن غيرته انه لم يجعل اليه طريقا سواه واين

غيرت او باشد با بنده واما چه دانی كه غيرت بنده با او از بهر چه
باشد اگر توانی شمه از شبلی شنو كه موذن بانك نمازی گفت
چون بدينجا رسيد كه اشهد ان محمدا رسول الله درين مقام غيرت
بر او جلوه كرد پس او از غيرت نشان همين داد لولا انك امرتني ما ذكرت
معك غيرك ولئن اذكره مرة اخرى كان كافرا حقًا گفت با تو ياد
غير نتوان كردن اما تو چنين فرموده كه محمد قرين نام تو باشد
چه دانی كه اين كدام مقام باشد كه محمد دران مقام نگنجد غيرت
باشد چنانكه او را لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل در نمیگنجد
اينجا سالك نهايتی از مقام سلوك بيابد كه در اعقاب جز اين نگويد
قل الله ثم ذرهم در فضالت محمد نيز در نگنجد وفتی شيخ زاهر پرسيدم
كه ما الفريضة عندنا تصحيح العبودية فی تحصيل الربوبية والسنة
عندنا النظر الی رسول الله المقبول وترك ما سواه چنانچه شنيدی
گر چه گفت فريضه با خدا بودنست وسنت با رسول بودن و پس از
اينجمله ترك كون اگر ابو الحسن خرقانی اينجا گويد لا اله الا الله من داخل
القلب محمد رسول الله من القرط معذور بايد داشتن ايدوست
مقالجرو دوای بعضی دردها ومرهمها صبر باشد واصبر لحكم ربك
فانك باعيننا نيز گويد اما صبرها منقسم است الصبر فی الله والصبر

الله دیگر باشد والصبر مع الله سخت تر از همه باشد این صبر و درد را
دوا و معالجه هم صبر و درد باشد از آن بزرگ شنیدی که گفت
استغاثت صبری من الصبر فاستغرق الصبر فی الصبر فنادی الصبر
یا صابر اصبر صبر ما اصبری گویند که این کلمات مقلوبانی از جهانی
با لوح و کاغذ کودکان اورده ام انکس که هنوز حروف نشناسد
خط مقلوب را خواندن چه محل باشد و دانستن مقلوبات روی تمنا
باشد اما گفتم که صبر با جان باشد در وجه مامور است بصبر تا کی هم
مامور است بصبر اگر خواهی که تمام صبر بدانی مومن شو انگاه این ایت بر
خوان یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا یعنی اصبروا بجهد
علی طاعة الله وصابروا بقلوبکم علی بلاء الله تعالی غیره و رابطوا
باسرارکم علی الشوق الی الله ثم ابتهم با او توان باشی و هو معکم این
باشد اما تو با خودی چگونه چیزی با خیال تا ان حق تعالی او را بوی حق بیند
لاجرم انگاه او را ابد و باشد و مجموع آن او را بخود نیابند چه مشتری
این سخن را اند اینکه اگر خواهی از مصطفی شنو که چگونه با نهی میکند
ان الله لیحفظ دینه عن الله وان المنافق نصب دار با ناخذ دینه منه گفت
مومن دین و امر از خدا بنهم فرا گیرد و منافق از هوا فرا گیرد و منافق او
هوا فرا گیرد او را بت من اتخذ الهه هویه این باشد ابد و سنا انعالم همه حیات

در حیات است و این عالم همه موت در موت تا از موت نگذری
بحیات نرسی وان الدار الاخرة لهی الحیوان و دیگر گفت لا یدخل ملکوت
السموات والارض من لم یولد مرتین سالک باید که دو بار بزاید یک
بار از مادر بزاید که خود را و این جهان را ببیند و یکبار از خود بزاید
و خدا را ببیند اگر تمام خواهی از داود شنو که چون خبر میدهد ربنا امتنا
اثنتین و احییتنا اثنتین اما باید مرد داعی بن مرگ تا لب ابد بیند
و حیات دیگر بجز از حیات قالب عرشناس اگر تمام میخواهی که مرگ و
حیات معنوی فهم کنی از مصطفی شنو که در دعا چه میگوید اللهم بک
احیا و بک اموت گفت خدایا بتو زنده ام و از تو میرم هیچ دانی که از
مردن چگونه بود در بقا ابغا شاهد با ان دانند که حیات بالشاهد
چون بودی و بی شاهد موت چون باشد و شاهد و شهود بیان کند
با شاهد بازان حقیقی که حیات و موت حبیب ناتم که این کلمات در عالم
عادت شریعت است و شریعت و روزی عادت بر حقی باشد تا عادت
بر هیچ بلد بماتی و دست بدادی حقیقت روز و نشوی و این کلمات
دانستن در شریعت حقیقت باشد نه در شریعت عادت اگر مرد حدود
با پی بنهاده ابد دیگر این شریعت علت بعد بالیت ملت ما کافری
مذهب ترسا نیست کفر ایمان زلف و رخ عان بت بو نیای ملت

کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکسان است ابیت عند ربی
لیلة المعراج علی صورة شاب امرد ذا قطط و خال بر است بامرید اباکم
و المرد فان لهم لونا کلون الله تعالی تربیت است مجرد ادن بر مرید دایم
مقام شوم چون کر کفتم شاهد ما از این موت و حیات داشد موت
فراق و هجران باشد و حیات لقا و شوق از وصلت چه توان کفت در بیتا
لیس الخبر کالمعاینة فان عشق از شاهد با وی چه خبر دارند اکر خواهی
کر دوش بیان فی موت نزد ما کفر باشد و این حیات اسلام و توحید باشد
بدانکه بر شاهد ما زان مصطفی نشان کفر و اسلام چنین داد کر اللهم
بک احیا و بک اموت در بیتا ابی با بیت و شاهد خوب بدعی تا این
بینها بکفتی تا بدوی که این معانی ذره دوی عوودی ان بیشاهد
کر عشقش آشنای جان ماست هجر او درد است و وصلش مرهم دل ماست
ماست روی او بیت قبله زلف او شرکت و کفر پس خود از ما
کفر و هم ایمان و هم اسلام ماست نور در دعا ابدعا تو ادبی خواستن
بوسته چنین دعا کن اللهم احینی ما علمت الحیاة خیرا لی و امتنی ما
علمت الممات خیرا لی اول مقام مرد ان باشد که او را موت معنی حاصل
ابد من مات فقد قامت قیامته بر وی جلوه کند ذلیک که او را چیزی که
قیامت بیخ چه باشد در بیتا در این قیامت انبیا از بر من عرضه کردند

با ایشان ایشان هر پیغمبر در نور دولت و امت یک نور اما محمد را هم
دیدم که او سراپا همه نور بود کروا اتبعوا النور الذی انزل معه ایشان
او را دیدم که دو نور داشتند اکر خواهی که بدانی که این نور هاچیست
عثمان بن عفان را با ذو النورین ناما تو بکو بیک که چرا او را ذو النورین خوانند
و عثمان سر ایشان هر یکی دو نور داشتند و دارند در بیتا چه دانی که چه
خواهی شنید ان اجله بر این جمود بکر را دیده دو وعا این واقعه رسیدم
کفت من نیز در نور نیز خانده ام این نعت مراتب سلوک انبیا
با امثان خود چنین کفته اند و با موسی نیز کفته است من نیز در
نور نیز دیده را شانورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم این نور دو باشد
که نور علی نور بنا فی مجمل باشد در بیتا مصطفی با آنکه نور بود ابدوست
بود از علی نور دعا م که کو کوی بر تو باید این سخن حبیب است که من وافی
نفد لقاء الله تم معا فی خلق الله آدم علی صورته این معنی باشد اسمع
ابن الله در حق عیسی این شان داود من سعادة المرء ان یشبه اباه
ذاه شا الکاف کو نواد با ستین هم زبادتی در حضر ایشان مینما ید کی
چون نور است ایشان دعا ادعیة اللهم اعطنی نورا فی قبری و نورا
فی عظامی هر چند نور زیاده باشد زیاده تر باید خواست اما اتمم لنا
نورنا نور خدا میخواهد نه نور عزیز در بیتا هر چند که میخواهم که انعالم

كتابت بكو بر هر كتابت مرا بدست بيكبر دو غير بكذا ردماز كتابت
يا مكتوب باشم اين دعا مكر بخوانند يا نور النور از نور زنار در في
منجوا امد كفت اتمم لنا نورنا اين سخن ذاتي كه كي عصر شود الكهي كه
لباس غيرت بوده اند و داخل مدخول شود و ان الى ربك المنتهى
روی نمايد نورهای مجازی جمله در نور حقيقی حقيقت شوند
كافری اكر هركز دانسته كه شهد الله انه لا اله الا هو والملئكة
واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم چه معنی
دارد يعنی حاضر حضور عيان شود ايمان موحدان از عيان نه عيان
باشد ولباس غيرت لا بكم و اولوا العلم برداشته شود همه شهد الله
باشد يعنی جز الله المؤمن المهيمن اينجا روی نمايد تا الله معلوم
او شود يا ايها الذين آمنوا آمنوا خود ميكويد كه بجز اين ايمان ايمان
ديكر باشد بر عكس اين سخن چه باشد ان باشد كه وراى اين كفر كفرى
باشد ومن يهتد بالله يهد قلبه اين باشد چون هستی مرد باد كل
مؤمن باشد بی هدايت چون مرد مجهود باشد هدايت روی نمايد
يضل من يشاء ويهدي من يشاء آنچه روی نمايد چون هدايت چنين جا
آيد بمقامی رسد كه هم شرك باشد وهم مقام خدا شود مثلها باشد لئن
اشركت ليحبطن عملك خود همين كويد تا كار بجايی رسد كه هدايت

شود كه وما يؤمن اكثرهم بالله تا بدانی آخر دانی كه نور نوحی
لباس تنست نورا في قلبي لباس دل باشد ونورا في وجهي لباس چشم د
بمقام سالك ذا فرد النورين خوانند اين دو نور كدام باشند تو نيز
بكوی كه يا نور النور چون خواهد كه اين مقام بر سر آيد وايمان غير مؤمن
شود كويد ربنا اتمم لنا نورنا لباس ايمان وتقوى بر سر باشد شود
مؤمن نماند لله الواحد القهار قهريت نامرد نمايد بايد وسائد اين روز
تبلى السرائر چه فهم كرده از روز كه اسرار در صحرا نهند اين روز باشد
كه قيامتش خوانند قيامت عوام نباشد قيامت خاص قامت قيامت باشد
اكر خواهی كه سوكند او بر قيامت بر خوان لا اقسم بيوم القيامة در اين
مقام تبلى السرائر جلوه كری كند وحصل ما في الصدور پرده از
كار بر دارد تقوى روی نمايد ان اكرمكم عند الله اتقيكم پس از اين
سوكند ياد كند كه لا اقسم بالنفس اللوامة چون همكی نور منور شود خطاب
همه اين باشد كه يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
فادخلي في عبادي وادخلي جنتي اين جنت را در عالم يمن خوانند كدام
يمن خوانند آنجا كه كفت الايمان يمان والحكمة يمانية مر عباد شاذ است
ذات باشد بر هر كه نه يمنی باشد او بر و بارى باشد اصحاب اليمين اين
كرده باشند واصحاب الشمال كروهی ديكر در عصر پيغمبر عليه السلام او بر قرنی بود

بود لشان این رمز داد که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمین مردان نشان
نشوان دادن اما المجالس بالامانه این بود کدام مقام باشد سر بدم اگر
یار مرکفتن این چه مقام است اما باید که بدانی این ساعت خود مرتدم دانی
که چه میکویم اگر باور نداری از مصطفی بشنو انجا که گفت من بدل دینه
فاقتلوه هر که بگرداند دین خود را بکشید او را که این خطاب با در بانان
عزت ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اگر خواهی که زبان
طلسمات هندیه قلوب بدانی و حقایق سبحی که نه کافر باشی و نه مومن
و سران داری که با من موافقت کنی و خط خود را ببینی از یمانه خود بیرون
نزان امدن تا اگاه این راز شوی و لا بل نشنیدی این کلمات شوی دائم
که کوئی اما بلی تا تو گفته‌ام که مخاطب تو نی اما مقصود مخاطبان و غایبند
که بعد از ما خواهند امد و فواید عجیب را در کتب ما ایشان خواهند
نمودن الشاهد یری ما لا یری الغائب نشوی اگر سر ان نداری که کافر
شوی سر ان نه که گوش دار که گفت انچه محالست نزد خلق نزد ما حالات
وانچه حالات نزد ما محالات ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
این مقام باشد پس انچه حاضر بود غایب باشد و انچه غایب بود حاضر باشد
الشاهد یری ما لا یری الغایب این باشد اما با اینهمه در تنها در می‌بینم
جای انکه این سخن تو را بجوید کند تو این کلمات را بجو دکتی تا بدانی که چه

کفته

کفته شده است جان بزرگ من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد
این حدیث دار را ادرون زکار همه فیلسوفان بر او رده است من غشنا
فلیس منا این باشد اخر شنیده که هر که با کافر نشیند کافر بود اگر
صحبت من تو را هیچ اثر کرد جز انکه حلول معنوی باشد بار حلولی
مجازی باشی چه میکوئی انجا که مرا سبلی میخواند و تو بردین من باشی
چکونه تو نیز سبیلی باشی معذور ایشان قل الله ثم ذرهم اگر خواهم
در کسوت اجمالی انچه کم کرده باز یابی یکساعت خود را با این حدیث
ده که مصطفی گفت مثل المومن کمثل النخل مثال مومن مثال درخت
خرما باشد که سوسنار از ثمره این درخت خلق منتفع شوند اینقدر
اینجا کفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند که شر العوی علی القلب
با ایشان جز این حدیث نتوان گفت که مثل المومن مثل النحلة لا تاکل
الا طیبا گفت مثال مومن چون مگس انگبین باشد که جز پاک نخورد
و جز پاک بیرون ندهد و مگس را طعام پاک مجبور اند و فراغت از عسل
مباشد که فیه شفاء للناس انچه از وحی یافت کاوحی ربک الی النحل
و در مقام دیگر گفت مثل المومن مثل السنبله مثال مومن چون مثال
خوشه کندم باشد که ساعتی ساکن شود و ساعتی متحرک شود در زرنی
و تراجع و مثال کافر چون درخت خشک که ثمره ندارد و سخت باشد

خبر بدید را شاید تو اعجب اید انچه گفته میشود که مقصود کتابت
ایشان و دیگران تفضیل ایشان اگر خواهی از مصطفی بشنو که مثل اصحابی
فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح در بقا نمک از خود
تبرا کرده است همه طعامها را بان حاجت باشد اگر نا خود بودی او را
نیز دیگری حاجت بودی **اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون** را همو فی
دعات مثل بن نقلها یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین
اندوهات که میخورد که چرا جمله محروم باشد از صحبت الحبیب هر کی
لایق صحبت نبود و اگر انجا غیرت باشد شاید و هیچ نشان نتوان داد
که المحال یالا ما ثبات انجا هیچ غیرت و رشک نباشد اگر خواهی از حق بشنو
که ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین چه خوب بلغ
شده است ابجد را اگر گفته میشود در بقا اشتباه که عارف نیز در عارفی بنت
گفت حالک عارف جواب بحث اما کان فی حالک اشغلنی عن حالی بانی ملک
مشغول این عالم ملید بر او است که کسی توقع ان دارد که مطلع شود اگر خواهی
که تمامتر بدانی بدانکه با مصطفی چه میگوید از واقعه اصحاب کهف لو
اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا اگر در این مقام جون
مردی گوید و اب بیمعذور باشد این نکته بگویم که فراموش مبادا در
عثمان عفان روزی که از دنیا مفارقت خواست کردن گفت امروز بم الحلال

کنید

کنید و از هر یکی عذری و استحلالی میخواست او را گفتند سبب این
چیست گفت امشب حضرت مصطفی را دیدم که در عالم شهود بود یعنی
مقام شهدا گفت ای عثمان فردا میخواهی رسیدن و افطار پیش
ما کنی چون از خواب بیدار امدم از شادی این قرار درنیافت اکنون دانم
که انچه گفته شده وقت باشد و بدان مقام نتوان رسیدن الا بقتل و
امروزم بخواهند کشتن روز سیم رسیده بود که شهید شد اید وقت
نامه ای نامهای او الشهیدات انجوان مرد گفت است را **وکلبهم**
باسط ذراعیه بالوصید نشان است او را دیده که حقیقت ادمیت
ازو جلوه میکرد یعنی حور را در ان حقیقت ادمیان کلب بیند با او
گویند لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا اگر من انجا گویم تا بدان عاد
شوی او دلیل راه نشود و هنوز تمام نباشد تا بدانکه مرا معذور داری
گوش داری تا چه میگویم لا یعلمهم الا قلیل اگر نمی توانم چنانکه هست
بگویم تا هست شدگان نیست و پست شوند تا هیچ قدم ایشان را لا یوان
کردی که این اسرار را ایشان جلوه کند اما این همه گویند این کلمات را ابد
کلمات معذور باید داشت اقتلوا الکرام عسر ایهم عند رهم شیوه منکر
میخواستم است از جنید پرسیدند که من العارف گفت المعرفة تلون لون
الماء من لون الاناء و لک اما ذو لک اینا باشد در عالم تلوین باشد

باشد از این مقام حضرت مصطفی چنین عبادت کرد که ان الله عبادا خلقهم
بحوائج الناس وفرخ رهی را پرسیدند که این اسا رئیت فقال الی
العرش فقال الحمد لله او عجبت للخالق مع المخلوق اما علمت ان العرش مخلوق
که ان کدام مخلوق مقام باشد انسان که و نحو دیدم شبلی را پرسیدند که ا
التوحید گفت من اجاب عن التوحید فهو ملحد ومن عرف التوحید فهو
مشرك ومن لم یعرف ذلك فهو كافر ومن اوحی الیه فهو غایب ومن یرید و رسال
عنه فهو جاهل و این مقام من عرف الله کل لسانه بکار باید داشتن اما
مبتدی سالك را خود نشان داده است فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا
تعلمون اگر خواهی از مصطفی بیاموز که اطلبوا الفضل عند الرحماء من امتی تعیشوا
فی اکنافهم اجازت است صدا ای با خود داری که دیگر مرید را کند و زینت
آنست که مرید را مشغول کرد تا مرید بد و چون شنید احوال الشیخ نکو کم
اندر دل از اینجا گفت که هر که با پیر احوال نگفته باشد که در دنیا مشاهده
راه ندهند که تا از حق نعم با فیر سد و با وی سخن گوید و قدیر الله المؤمنین السائل
علی یا پیر این باشد اما مقصود ازین همه آنست که کار از آن باید کرد که
صواب باشد تا اگر پیر پرست شوی خدا پرست شوی تو نه بینی ادب که مصطفی
نه از بیجا گفت المرء کبیر الحجر این ترهیب است تا مرید را معتقد کرده
بشرطی داوات که المرء علی دین خلیله مرید روی بیراد رویر باشد

ایدوست

ایدوست مقامی باشد که اعتقاد اخلاص خوانند که در آن مقام عبودیت
باشد جمله خلق باشد در این مقام خلق المرء علی دین خلیله باشد تا هم
که از ذکر همچنان اینقدر که گفته شد کفایت باشد مقصود ما بیشتر
از آنست که گفتا ایشان میان مردم امت من همچنان باشد که نمک در
میان طعام چنانچه طعام بی نمک خوش نباشد ادب بزرگان خوش
نباشد از جمله این طایفه یکی ابوذر غفاری بود حضرت مصطفی یکروز
او را دید که تنها می آمد گفت مسکین ابوذر یمشی وحده فی السماء
فرد ابوذر اتدری یا عمی وفکری والی ای شیء فقال اصحابه خبرنا یا
رسول الله بغمك وفكرك ثم قال واشوقاه الى لقاء اخوانی یکونون من بعدی
شانهم شان الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الاباء
والامهات والاخوة والاخوات ابتغاء مرضات الله ویبذلون انفسهم
بالتواضع ولا یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون فی بیت
الله مغمومین محزونین من حب الله قلوبهم الی الله وروحهم من الله وعلمهم
اذا مرض واحد منهم هو افضل من عبادة السنة وان شئت انبئك یا ابا ذر قال
بلی یا رسول قال یا اباذر الواحد منهم یموت فهو بمن مات فی السماء لکرامتهم
علی الله وان شئت انبئك یا اباذر قال بلی یا رسول الله قال الواحد منهم
تؤذی قمله فی ثیابه فله عند الله اجر سبعین حجة وعمرة فکان له احد عتق

دفن من ولد اسمعیل کان واحد منهم باثنی عشر الفا ان شئت ازیدک
یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم یصلی رکعتین فی اصحابه
افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان مثل عمر نوح الف سنة
وان شئت ازیدک یا اباذر فقال نعم الواحد منهم یسبح تسبیحة خیر له یوم القیمة
من ان یسیر معه جبال الدنیا ذهبا وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا
رسول الله قال نظرة تنظر الی احدهم احب الی الله من نظرة الی بیت الله و
سره فکانما ینظر الی الله معه ومن الجعه فکان الجم الله معه وان شئت ازیدک
یا اباذر قلت بلی یا رسول قال یجلس الیهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله
الاما دربحیلهم عبادة ومن امهم ومراجم لسع ذنوبهم صدقة وینظر الله الیهم
فی کل یوم سبعین مرة یا اباذر انی الیهم مشتاق ثم اطرق راسه طویلا ثم رفع
راسه وبکی حتی همت عیناه فقال واشوقاه الی لقائهم ویقول اللهم احفظهم
وانصرهم علی من خالفهم ولا تخذلهم وقر عینی بهم یوم القیمة ثم قرا الا ان اولیاء الله لا
خوف علیهم ولا هم یحزنون این همه زبرند رحوصله مختصر چنان که خواص
دانند اما با تو گفته ام شوق منصب حضور بود نه از غیبت و هجران
اگر خواهی تمام با و و ذاری [illegible] یعنی شوق الاطال شوق الابرار الی لقائی
وانی الی لقائهم لاشد شوقا مصطفی نیز بدعا در میخواهد اسئلک النظر
الی وجهک والشوق الی لقائک تا بدانی که شوق در حضور باشد مراد

غیبت اما تمامی شرح کردن این کره نتوان زیرا که خواطر برتابد
و حوصلها احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد و بعد ما که خود غیرت
خود را از دیده اغیار چنان بپوشاند که کس ایشان را در حساب
نیارد و ایشان لعن که ا هو نداشد اما را خود ایشان دارند انها
که بر آسمان صحبت خواهند بر تخته شطرنج ملامت شاهند وانها
که در سر سخن نگاهند کرا اختلاف ... اند و خود بر ا هند در بغداد دیدنا
وجدلتمنا الا انهذی این باشد انک لفی ضلالک القدیم خود
بگمراهی ایشان گواهی میدهند اما باید بدانی که تابع متبوع نمیشود
یعنی قطره در دریا نداند و نخواند و اگر گوئی قطره باشد راست بود
و اگر گوئی هم قطره از دریاست هم راست بود اما معین نتوانم کردن که
مقصود من چیست اما اگر خواهند که کسی این بداند جان بکنند تا این
بلبشا ارد و این کلمات چون در کسوت مجمل نتوان گفتن و بیان مفصل
ان امثله منه شود باشد که مقلوب باشد بطلسمات هندس اکنون گوش
دار خود چه فهم میکنی اعلم ان الموجودات ینقسم الی اقسام ثلثة الی جوهر
وعرض وجسم والجسم تابع لهما ولا واسطة وراهما ولکل واحد منهما
حقیقة یعقل الموجود ینقسم الی واحد وکثیر اما الواحد فانه یطلق حقیقة
ومجازا اما الواحد بالحقیقة هو الحق ولکنه علی ثلث مراتب المرتبة الاولی

وهو بحقيقته وهو الجزء الذي لا كثرة فيه ولا بالقوة ولا بالفعل
وذلك كالنقطة ليست منقسمة ولا قابلة له فهو منزه على الكثرة با
الوجود والامكان والقوة والفعل فهو واحد وهو ذات الباري تعـ
المرتبة الثانية الواحد بالاتصال وهو الذي لا كثرة فيه بالفعل
اعني في العالم الجسماني لكن فيه قوة المكثرة تعني كثرة بالقوة اعني الربانية
وهذه المرتبة في الاجزاء المطردة من ذات الله تعـ تارة بكيف وتقطع
يسمى جسما وان كان فردا ومتصلا لانه جوهر فردا والمعنى بالجوهر
لا يحتاج الى غيره في قيامه ويكون قائما بنفسه المرتبة الثالثة الوجود
ما كانت عكسه اثرته من هذين الموجودين المذكورين المعرى المرتب
بالعالم ثم هو ينقسم الى قسمين الى ملكي والى ملكوتي والملكوتي هو العالم
الروحانية وما يتعلق بعالم الاخرة ومنها ما لا يبقى هذا العالم
وهو العالم الدنيا وجميع ما ذكرته اعلم بمثال وهو نقطة والاخر نقطة
طه والاخر نقطة لا والاخر على نقطة ق والاخر على نقطة ي والاخر على
نقطة د وبعضها على نقطة ح ثم اعلم ايضا ان الموجودات ينقسم الى اقسام
الى واجب الوجود والى جائز الوجود والى مستحيل الوجود والى مستحيل العلة
اما المعنى بواجب الوجود فهو القائم بنفسه ولا القائم بغيره وهو ذات الباري
لا ابتداء الوجود ولا اتمام السويه وهذا هو القديم الحقيقي والخالق

الوجود والذي يجوز ان لا يكون وما لا يدخل في الوجود فهو العدم
در دنيا بهفتاد و دو مذهب كه با يكديكر خصومت ميكنند و از هر
ملت هر يكي خود را مبتدا اند و يكديكر را ميكشند اكر همه جمع ميايند
وكلمات اين بيچاره را استندي اينها را مصور شدي كه همه بر يكديكر
وبر يك ملت شدندي وغلط خلق را از حقيقت دور كرده است وما
يتبع ان الظن لا يغني من الحق شيئا بيادات اما عين ومسمى يكي
باشد تو الظهير الدين خوانند خواجه خوانند وعالم ومفتي خوانند
اكر هزار نام حقيقت تو يكي بود تو بالنسبة ظهير باشي اما اسم تو يكي باشد
ومختلف باشد ومسمى يكي باشد لكم دينكم ولي دين اين معنى باشد در دنيا
مكر از مصطفى نشنيده كه كل مجتهد مصيب اجتهد ومجتهد صواب
في انكار دو هر ملتي بر اجتهاد خود اعتماد كرده سبب كلمات عربي ذكر شنيده
كه شرح جهاني با خود دارد كفت موجودات بر سه قسم اند قسمي واجب
الوجود ان واجب است كه لا يزيد ولا ينقص نه زيادت شود ونه نقصان
پذيرد و ان ذات خداست وقسم دوم نقص پذير باشد اما از نقصان
دور باشد زيادت نشود ودر زير نقصان نباشد و اين صفت نورهاست
و هر دو بهشت عالم اخرت وقسم سيم انست كه هم نقصان پذيره وهم زيادت
شايد كه باشد كرد ويبقا الجسماني و قالب د يوت پس چون شنفتي

کوید قطره خود را دریا خواند چنانک کراین جا لغزد کفت اهل خود را
بین معصوم نباید دانست کافر حقیقی باشد و مرا زمقام خود می کوید
بلک شیفته کفت اکر و را تمقام فاوحی الی عبده ما اوحی و من حاضر بودمی
چه من بولهب و بوجهل یعنی کافر و اکر حاضر بودم دنی فتدلی اب
نشان میدهد و در عبادت محمد کفته شده است چند شوی از عادت
پرستی بد رشو اکر هفتاد سال در سجده سر بوده ای لحظه بخود
نشد یک نماز در خرابات تا به سبو که خرابات و خراباتیان باز کنید
خراباتی شوا بر د مجازی بیا تا ساغری موافقت کنیم روقا غرابات خرج
بر نهیم دو میکده در شویم جوشی بر نهیم دستار و کتاب در او بنهیم کرو
بر سجده سر نکنیم دو شی بر نهیم تا دشمنان بدانند که کفت نعلین چوبی
فی الخرابات مرة فرجی نداک خرابات و کلیسا و بازار خرابات قربان ندهد
هر کس را زهر و آن نباشد که عرق سر خرابات خانه کفر نهاده اند تا این کفر را
پس سر بگذاری موافق ایمان احمدی نشوی اندر وجه عشق سری نتوانند
بی درد و بلا رهبری نتوان رفت خواهی که پس از کفر ها بی ایمان تا
جان ندهی بکافری نتوان رفت اندیده که بلبل عاشق کل است چون نزدیک
کل رسد طاقت ندارد خود را بر مانند و در این کل مقام دارد خود را
کشته کل کند اید ریغا سد هزار ان راه رود در یک مقام بجا اند که هر کز

درد

دردر جهان هیچ اثری نبود ایشان او را از خود خبرش نباشد اکر
کل بی زحمت ما نبودی بر بلبلان عاشقی کردنی اما با وجود ما را
از صد بلبل را بیکی بوی عشق کل نکند دریغا ترسانی با بیتی که این بیتها
بکفتی ترسم که من از عشق تو شیدا کردم وز زلف چلیپای تو ترسا
کردم وانکه زخرابات بسا که دیدی در دامن او بر زهر و رسوا کردم
دانی که من تشبه بقوم فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله همین معنی دارد اما تا در بان حضرت داه ندهد
این مقام نتوان یافت این دربان کیست فبعزتک لاغوینهم اجمعین
اکر پادشاه را دربان نبودی همه بقرب سلطان یکسان بودی و هیچ تفاوت
نبودی و نامردان نیز قدم در راه نهادندی این دربان متمیز هر عیان
است تا خود مخلص کدام و مدعی کدام است تو نیز این بیتها بکیر و موافقت
کن که کفتن این نیز نوعی باشد از سلوک اینهمه بر چیع صفت پروانه
و زعشق تو ام مجوشیّن پروانه لعل تو مرا نوشنکی بر فقنت ما زلف
بکن تا زهد پروانه بتها بات کالان سا لکان این مقام باشد لما این تا
کسی باشد که از اینجا بدانجا شود یعنی از خود بدر شود اما کسی از انجا اینجا
آمد از او بخود باید نیا در کفتنا ما ابد و سبز چند خا بکر تر امعذور
داشتم تو نیز مرا اینجا معذور دار دریغا از حضرت مصطفی بشنو من اتال

تا دمًا بقیتعمر انا الرالله یوم القیمة عز ربر انجلدیث نیز از من عند می خواهد
دل بسته ان زلف چون بت شده است جان در سر چشم کافری
مست شده است انجان جهان نه دین نه کفر است مرا در باب بر اکه کار
از دست شده است ان سوال که کرده بودی که حضرت مصطفی از
چه میکوید که النظر الی المرء الحسنا یزید فی البصر ان سوال بجای خود است
اما این خوانده باش که النظر الی الخضرة یزید فی البصر مکر هنوز در بهشت
بودن ساکن نشدی و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون با حوریان در
بهشت بودن کواهی میدهد ابدوست در بهشت عیش خوشتر از عشرت
حوریان نیست از بهر انکه هنوز ذره ان نیعالم در دو مدح کرده اند تعبد که
خود جوانی بر بخ حسن معنوی میخواهد نه حسن صورت و نالب چون نظر
معنی ابد نور بصر زیاده شود و بر بخ حضرت ملائکه میخواهد بر بخ تنها حق
میخواهد که نظر کردن در بن دو کس بصر باطن زیاده کند اما النظر الی الکعبة یزید
فی البصر نظر در کعبه حقیقت کردن بصر دل را زیاده کند بصر قلب اینجا شاهد ان
الحق باشد پس تا ملن او بهشت را وجود باشد و انواع ان اما دل و جان را
بصر جز این صورت را بت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة نباشد
پس بدان ابدوست انجا اینه مخلوق باشد این اینه خالق به بین از کجا تا کجا
جانا دلم از زلف خود او بخته و ین جان نه عشق بر انکیخته تا دو غم ایشد

بر
آمیخته خون جکرم زدید کان ریخته ابدوستا ان سوالهای باقی
بیش از این مانده است که حضرت مصطفی فرمود که ان الله تعالی تسعه و تسعین
اسما من احصاها دخل الجنة اما من بروایتی ما تو دخوانده ام که روزی
بر سر منبر کفت لبیک یا رسول الله قال ان الله تسعة و تسعین خلقا
من تخلق بها دخل الجنة فقال یا رسول الله هل فی شیء منها قال کلها
فیک کفت ای ابوبکر خدا تعالی را نود و نه خلق است هرکه یکی از ان خلق
یافت در بهشت یافت شد ابوبکر کفت یا رسول الله یکی از این خلقها در من
هست کفت ای ابوبکر جمیع خلقها در تو موجود است در بیغا دیکو بار ده سخن
از سر باید کوفت و راه دیکو باید اموخت و نیز ضرورت و دین را
الات و اسبابی که سالک را بمقصد رساند و ان نبینی مکر در این حدیث
مجمل از مصطفی و علما از ین حدیث حروف دیده اند تا تم توا روح فهم خواهی
کردن ان بیان در ابتدا کرده شد از کیفیت سلوک سالکان و طلب کردن طالبان
و هکی و ران باشد انجا ستبین باشد که طالبان بر نوقسمند قسمی مطلوب باشند که
ایشان را بخودی خود بخود رسانند و قصه ان کروه راشنیدی و قسم دوم
از طالبان کروهی باشند که او را بخود رسانند و فرق میان این دو طالب آن باشد
که سلطان بکیرا دوست دارد و بخواست و مقصود او را خلعتهای کونا کون
میدهد و هر لحظه او را اثر مشاهده خود خالی بدارد این خادم در

لیکو مرتبهٔ قربت برهمه کس ندارد و دیگری را چند بقربت بماند و
جد و جهد کند تا خود را بقربت سلطان رساند و او را خلعتهای
فاخر پوشاند اما نه هر طالبی که بدین مقصود برسد و اگر برسد خلعت
و عطا دیگر باشد و عنایت و دوستی سلطان دیگر اکنون طالبان که
مطلوب بجمیع الجهات باشند در عالم انسان در هر چند سیده اما طالبی
که بطلب و جد و جهد خود را بدو رساند و از خود بدو رساند تمه
باید گفتن و اندرین حدیث باشد که ان الله تسعة و تسعین خلقا
من تخلق بواحد دخل الجنة اکنون اگر بطلب او را بمطلوب رساند
چند تفاوت باشد با طالبی که بی طلب او را بمطلوب راه دهند دریغا
انشا دیده بود که این کلمات نوشتم تجاب وسیده که هرچه در ازل
بود و در ابد بوده و باشد در حروف الف دیدم دریغا کسی بایستی
که فهم کردی که چه می گویم ان طالبان که مطلوب باشند جمله اسرار
و علوم در طی الف بینند ایشان این باشد که الله تا مغلوب شود حکم
هیچ نماند مگر هیچ انکه ابن عباس را پرسیدند که الله چه معنی دارد
گفت الله عبارة عن الحویج طالب دیگری مغلوب شود ابتدا الطا
بود هدایت گفتش بر پرسیدند که وان تطیعوه تهتدوا این باشد بل
این صبر روی نماید ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم

این

این معنی باشد پس البدیع روی نماید علامات تنعیم المولی در
نعیم النصیر روی نماید و او را ایجاد رساند که الباقی او را سر نهفت شود
پس از این او را خلعتها دهند که او را بدانند که الوارث چه باشد
الرشید روی نماید پس الضار او را لجری حاصل کرده اند النافع
او را مرحمی نهند المقسط درین مقام بدانند که چه بود المحیی و او را که
نماید الحی او را زنده کرده اند النور او را منور رساند نهان تا چه نهم
کنی ان نجاتها اگر گفته شود المبدی المعید در این مقام اسد الیها که
او بوی نماید الظاهر الباطن او را ظاهر و هم باطن بکمال رساند
السمیع البصیر او را شنوا و بینای حقیقت کرده اند این هر یکی
را مقامی بشد سجده بیت الجبار المتکبر او را بیت عفت کند
المؤمن المهیمن او را با ایمان هدایت کند القدوس السلام او را
پیری زینت کند الصمد او را یکتا کند و انگاه او را بدرجه قبول
رساند هو او را بر تخت الهیبت نشاند من هو او را به پناه عزت گیرد
سخن ان بوی رسانجا روی نماید که مرید را سوال کردند که شیخ تو کیست
گفت الله از ذکر نیز بکوا تنجا گفت چون از او پرسید که از کجا
می آیی گفت هو گفتند کجا میروی گفت هو گفتند چه میجویی گفت
هو اکنون عالم چه خبر داری ان مقام باید تا اگر نور مصطفی است صلی الله

چندانک که ان سواره تا پیاده و با از حرکت تا سکون چه رد و بدل کان
تشخیص رسیده اند که قیام دو عالم ملک و ملکوت بدوست یعنی بود
احمدی دانسته اند و تجلی جلد محمدی همکنان عین القضاة باشد
که در عزت دایره هر مستغرق باشند که جهان را بحجابست چو محمدیت طلعها
بخشد که این نجاده خود در عرفان دیوانه است که الصبیان یرمونه
بالحجارة در دیغا انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و عزیب او کرام
میند هذا نا که از ان دیوانه شد که هشیار آمده بود دیوانکی او از همه
موجودات پوشیده کرد آید که انبیا برسالت و بقاید غیر مشغول شدند
او را کفتند موافقت کنند و ما را باش محمد و ما تا که عشق او بس برنی با
صورت بلیناته میکفت در عشق بلا امتی و رسوائی به کافر شدن
کبری و ترسائی به پیش همه کس غافل و ترسائی به وانکه بر آحوین شود
به یادکار شیخ احمد مارت اید وست در رساله اضحویه ابو سعید ابو الخیر
پیش ابو علی سینا نبشت که دلنی علی الدلیل فقال الو علی ابو علیغ الرسالة
علی طریق الجواب الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی وان
لا تلتفت الا بما کان الشخص فی البلیین حتی یکون مسلما ومومنا وکافرا وان
کان کنت وراء هذا فلست مومنا ولا کافرا او ان کنت تحت هذا فانت مشرک
مسلم وان کنت جاهلا من هذا فانک تعلم انه لا قیمة لک ولا تعدلک من

جمیع الموجودات در مصباح می آید که اوصلتنی هذه الکلمات الی
ما لا اوصلنی الیه عمر مائة الف سنة من العبادة اما من میکویم که
شیخ ابو سعید هنوز این کلمات نچشیده بودی در میان خلق
همچنانکه بو علی و دیکران که مطبوعات بیکانکان او سنک دنیا
بودی و مطعون در میان خلق اما صد هزار جان ایمد جی فدای
ان شخص باد که پرده دری کرده است و نشان داده است راه برای
زاد دوم در یکساعت این ابیات انشا می کند که تصوف کن ترجمه
سخن و مطعون امدن ابو علی کوش دار اندر ده عشق کبر و ترسائی
بر زنار بجای زلف یکتائی به در کوی خرابات چه رسوائی به
تلاشی و سودائی به نیک میشنوی که چه کفته میشود این فلسفه است
هر فلسفه است چه مضمحل و باطل است اما باید وست اکر خواهی که
اشکال تو تمام حل شود بدانکه امر مذهب که هست مهر تابت شود
که قالب و بشریت بر جا باشد و بشریت افکنده باشد و از خود بیرون
امده تکلیف و خطاب خیزد حکم جان و دل کند و قایم شود کفر و ایمان
بقالب تعلق دارد که تبدل الارض غیر الارض و را کشف کرده باشد
قلم الجوامع تکلیف از او برداشته شود لیس علی المریض حرج و احوال
باطن در زیر تکلیف امر و نهی نیاید در دیغا ازو دستها و احوال باطن در

نیز تکلف امر و نهی نشاید دریغا از روشها و احوال درویش
چه نشان توان دادن اما خود دانسته باشی که روشها بر یک وجه
نیست حتی روش هر رونده بر نوعی دیگر باشد و احوال سلوک در ترقی
او از دیگری مغایر باشد که مثلا مرید بجایی رسد که احوال در دو نفس او را
طریق نیز باشد او را از وجهی دیگر پس اهل سلوک را ممکن نبود تا حصر
و عد آوردن «و ما یعلم جنود ربک الا هو» میکند سلوک هر یکی عد نتوان
کردی چون احوال هر یکی مختلف آمد نه احدی معین نباشد او را که
عالم امر و نهی بشمارند دریغا در عالم شرع شخصی قالبی در عمر بر یک
مقام کم بیش است قرار کرده است اما شخص دینی در هر لحظه تا قدر
که چندهزار مقام مختلف و احوال متلون ببیند و باز پس گذارد پس
آن شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان شناخت
شخص قالب را با جمله یک حکم دارند همه در حکم شرع جمله‌اند و در حکم شرع
یکسان شدند از مصطفی بشنو که علم فرایض همه علم باشد علم بنصف بتمام
اما همه وقت نیز در عالم بلید باید حالت دریافت حالت زندگی دیگر
حالت مرا شاید زندگی معلوم شود نصفی باشد اینجا عمر تو حاصل آید
باشد اکنون گوش دار علم و معرفت تو مجلس حجابات و موجود یکطرف آید
و علم تو بذات و بذات و صفات علت یک طرف اسبی علم تو بغیر با دون الله

که نصف باشد چون این نصف حاصل آید آن نصف علم الحق حاصل
آمده باشد «وعلمک ما لم تکن تعلم» از علمها و معلومها کی توانم خبر
دادن چون روزی که العلم لا یجهل معه دریغا علم پایان ندارد و ما
بان نمیرسیم و الله میخواهیم که بان برسیم و نخواهیم رسیدن نه علم داریم
و نه جهل و نه طلب و نه ترک نه حاصل داریم و نه بی حاصلی نه مستیم و نه
هشیار نه با خودیم و نه بیخود نه با او و از ین بحث تو محنت باشد که از
قیل و قال نجات یابیم نه دست رسد بزلف یاری که مراست نه کم شود
از سر من خماری که مراست هرچند درین واقعه درمینگرم درد دل
غالیات کم مراست دریغا چه خوب بنایی خواستم کردن این حدیث را
اما این شب که شب آدینه ۹ ماه رجب بود شیخ ابوعلی آملی گفت شب آ
بخواب دیدم که تو عین القضاة و من خود با او میرفتیم این کتاب با خود
داشتی مصطفی گفت بر او باستین او نهادی گفت ای عین القضاة
بیش ازین چه توان گفت منهم با و تسلیم کردم و همگی بدو مشغول شدم
تا خود دگر با و مبغر باید تا کرد درم در آمد آن دلبر مست جام می
لعل نوش کرد و بنشست از دیدن و گرفتن زلف چو شست دیدم همه
چشم گشت و چشم همه دست باش تا بعالم من بینی که زحمت

در میان نباشد بجود با تو گفتم آنچه گفتنی باشد در عالم حروف پیش
عبارت نتوان آورد و کی باشد که از او بار خود برهم و هنوز دور است
وا در جر که عنقریب بسر میشود تا نتوانی فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه
توکلت وهو رب العرش العظیم تمام شد این کتاب زبده من کلام
قدوة العارفین عین القضاة همدانی حرره العبد الراجی ابن کربلائی حسنخان
السبزواری فی سنه ۱۲۱۱

در بیان احجار [بعضی] بر سبیل اختصار از مقالات محمد سمرقندی مأخوذ از کتاب
حیات العارفین   وممات الجاحدین

بدان احجار هم ز جمله ابدست   که در هر یک چه خاصیات نیکوست
صفای هر یکی جان میفزاید   ببین عنصر چه معجز مینماید
برو یاد بد مکن گلاب باران   ببوی گوهری فصل با ذات
بزودی چند گشت این دیده وار   که شد حلقه بگوشش عادتی تاب
کسی کو خورد تا که زهر قاتل   چه خورد آن دور شود از زهر باطل
کشند نفع احجار تا بهین ذات   بجو اسرار احجار از بزرگان
ز برجد از مرد گردنام او   اگر مصروع را افتد بد امر او
بزودی آن مرض کرده ازو دور   اگر افعی ببیند آنست شد کور

زیاقوت ار کسی انگشتری ساخت   دل از اندوه و هر طاعون بپرداخت
کسی کو لعل را بر گردن آویخت   ز دل هر درد برد و صحت انگیخت
گر از نقرس بود درد بر جان   بجو دارای برادر سنگ مرجان
تو گر با خویشتن فیروزه داری   بر اسباب طرب هر روزه داری
ولی بنگر در او در اول روز   که باشد مرتبت در روز تو فیروز
تو اگر هست با خود سنگ الماس   برو خاصیت هر سنگ بشناس
گر او را در دهن تو نادان   نه بینی درد هان خویش دندان
کسی کز خشم او ترسند هر کس   عقیق را بد همراه کن بس
که خشمش را کند زایل تبدبیر   ببین حکمت چنان کو دند تقریر
چه بشنیدی بدو سه حرف از معاد   مباش از جست و جو ابد و سائل کن
که یک چند بنمودم مرتب کون   بر باقی بلیت از از حکیمان

وله ایضا در بیان بعضی خواص جسد انسانی که عالم صغیر است

اگر سر جست هست از نعمت و جاه   چه با جستان سفر گر ولیست آگاه
گر ابرو جست از طلب کالی   خبر دادت که میابی وصالی
چه بجهد گوش بشنیک انتظارات   بگفتاری کر از آن کس نماید کاد آ
اگر بجهد ترا هر دم سر و گوش   ز نا اهلی شود خون تو در جوش
چه بازو جست از شوکت خبر دار   چه شاهد جست از کاری نشان دار

اگر پستان جهد بیشک زیادی   شود شادمان از او یابد گشادی
چه دل جنبد او همی گوید برادر   دگر چون تو کری نشناس او داد
اگر خود ناف جنباند مراد است   بدان کاو علم و حکمت دوستدار است
شکم گر خود بجنبد از جانب راست   دلیل عشرت و منصب هویداست
ز سوی چپ تو بیماری همی دان   سفر وان گر قمر باشد به میزان
ز جنبد پشت از سوی یمینت   بود مال و ظفر شادی قرینت
چو پشت تو جهد از جانب چپ   بود غم خوی سر یا بعقرب
وگر نبود در این دو برج از ماه   هر چیز تو بود وفق دلخواه
نشستن گاه اگر خود جست کام است   اگر تخصیص میخواهی طعام است
ز سوی راست جسمانی بود آن   ز سوی چپ غذای روح میدان
چو مطلق جانب چپ قسم روح است   ز سوی راست ظاهر را فتوح است
اگر بیرون ران بجهد ز کس رود   بغیری خواهد او انعام فرمود
درون ران اگر بجهد بهر حال   بیابد از کسی او اندکی مال
چو ران چپ جهد گر از برون   شود کشاده اگر بیشک افزون
درون ران چپ گر جست بنیاد   ز غیر تشنود هر گونه گفتار
ولی این نوع گفتن قسم روح است   تو گوئی ذات کتبی چه چه نوجست
اگر زانو جهد گر چپ گر راست   ترا اسباب دولت بی‌نهایت

ترا اگر جهد دایم کف پایی   بشارت دولت و اقبال افزای
مگو باشد قمر در دلو یا ثور   غم و غصه کند بر کودک تو دور
ز سوی چپ نکو باشد بهر حال   قمر در قوس باشد بد بود فال
از این مصحف بگیر مر فال دیگر   بوجه احسن آخر نیک بنگر

وله ایضاً فال التشنج الملبو احوال الحکم عند حکة الوجه

کسی کو هست روی دلو باش   ز من بشنو برو سر بپایش
دگر خود زنگ او سرخ سفید است   بر اخلاق نیک او ذوی امید است
چو سرخ و صاف باشد انجا دان   ولیکن زنگ اصفر از کاران
اگر سبز است مایل با سیاهی   یقین در خلق او باشد تباهی
وگر زردست و میلش در سیاهیست   بدان کاخلاق انگرهم تباهیست
کبیر اگر رنگ او گو سرخ نادر است   دلیل خشم و دیرو بی ادبیست
اگر زرد است در روی بت علت   همانا خبث دارد در جبلت
گشاده چهره حسن خلق باشد   اگر تنگ است او ز حمق باشد
اگر باشد فراخ دیدت اعضا   خصومت دارد انگس کار پیدا
چه پیشانی بزرگ از عاقلی شد   نشان تنبلی و کاهلی شد
اگر باشد میانه اعتدال است   ولی در الفت نهم حسن حال است
چو چین در روی و سوی گوش باشد   نشان زیرکی و هوش باشد

اگر چین است در سر موی بینی — درو کان غم و اندوه بینی
چه در روی شکنها بسیار باشد — دلیل لاف و ناهموار باشد
بر ابروی که بینی موی انبوه — بدان کان شد نشان کان اندوه
گر ابروی خمیده بر دراز است — نشان لاف دیگر کبر و ناز است
کشاده ابرو از بهجت عیان شد — ولی پیوسته از الفت نشان شد
سر ابرو چو با دنبالست انشاب — نشان فتنه انگیزیست در باب
اگر دنباله ابرو بلند است — دلیل کبر و لاف بس گزند است
چه باریکی بود بهجت است آن — میان قبض و بسطش معتدل دان
بزرگ ار شد که با چشم بر بود — ز خالی کی و حشی باشد او دود
اگر خود دات باشد سبکبار — و نادانی بسرا وسط طمع دار
اگر چشمی فرو رفته بعود است — حسود است و خبیث اهل جود است
دگر چشمی برون جسته ز روی — بهر کس بی حیا باشدش خوی
بلند بر هم زدن بسیار چون است — دلیل فتنه و مکر و جنون است
دیگر خود دیر بر هم میزند آن — ز کم فهمی و نادانیش میدان
ولی چشمی که حالش معتدل شد — نشان ذهن و عقل و فهم دل شد
دگر چشم سپید نادر سود است — ز اندرون بیرون شرمی هویدا است
دگر و زغایت زرقت بعید است — نتر بر اعضای او بد چه بیداست

ولی چشم سیاه غیر مفرط — همانا عقل را آیت منضبط
چه چشمی بنگری مانند المقال — فرح رام درو بینی بهر حال
یقین باشد دلیل عمر بسیار — قیافت یادگار از من نگهدار
چه چشمی خورد و لرزان و کبود است — یقین بی شرم و مکار و حسود است
کبود ار باشد و مایل بزردی — ز اوصاف بدش دایم بدزدی
و گر چشمی چه آتش سرخ سیر است — بدان کان کس شرانگیز و دلیر است
بهر چشمی که بینی نقطه بسیار — ز شر شرای دیگر خود را نگهدار
معاذ الله چنان چشم ار کبود است — بتر بی ز شیطان کور بوده است
بدان عیب دیگر بینی سرخ پوشش — جدا کن سر ببین از دور نوشش
بچشمی گر خطی مانند طوق است — نشان حیله و شر بدی و زرقست
اگر چشمی بچشم گاو ماند — یقین جز احمقی چیزی نداند
کسی را گوشت گر بسیار بر روست — تغابن دارد انگر خال را دوست
فراخ ار باشدش سوراخ بینی — نشان خوی بد در خویش بینی
اگر گوشت بزرگ آمد بعقدا — ستوگان شد دلیل عمر بسیار
سطبری لب نکو طبع غلیظ است — که باریکش لطافت را حفیظ است
دهن گر شد فراخ انگه دلیر است — اگر تنگ است ترش ناگزیر است
دگر دندان کج مکر است و تدبیر — چه هموار است بس نیکست بپذیر

اگر دندان پیش آمد به بیرون   کرم باشد در آن کس بیش افزون
گر آوازی بحد بیرون سطبر است   شجاع است آنکس و زان اهل غلدست
بزرگ او شد کسی را بکو دن   ازاو همت طلب باید کردن
چه خود داست احمقی را دلیل آن   ولیکن معتدل محمود میدان
کسی را موی سر کو بس درشت است   شجاعت زاید و نسبت درست است
اگر نرم است بس ترسنده باشد   صفات معتدل فرخنده باشد
گرش بسیار موی بر سر   کشادت زاد در او اثار بشمر
چه بر پشت است کرا موی بسیار   دلیل شهوتش انجمله ناچار
دگر بر کتف شانه و گردن شجاعت است   ولی هم ره بود با او حماقت
وگر بر اشکم و بر سینه باشد   دلیل ابلهی در سینه باشد
چه اندک موی کیا سزاست گر خود   نشان لطف طبع است او هنرود
ز من تفصیل هر چیزی درین باب   مجو نیز اهی ترسم ز اطناب
اگر خواهی فنون حکمت آن   بجو هر باب بجای خود از بن سان
اگر گویم دلیل هر باب   نگنجد اندرین دفتر نصد باب
همان بر گیر ز هر علم عتابی   بیاوردم اندرین نسخه نشانی
چه فال مصحف ما را بر دیدی   بدانستی که قرآن مجیدی
اگر در سرا پا نش رسد زود   بسر بیند در سر هر موی مقصود

چرا نان از عوالم انتخاب است   ز هر علی درو فضلی و بابیست

ولد اینجا دو نمود هر اندکی از خواص بعضی از نباتات

نباشی نیز غافل از نباتات   که هر یک را بتو باشد حکایات
گل اندر باغ بنگر با هزاران   چگونه داستان خواند بدستان
بگوید بنگر اجزای رنگ و بویم   که در دستر بر دیک قطره خو بر
کسی کو سر درد از برای من خورد   تب دیج از تن آنکس الم برد
ز برگش تازه خورد و درد فوت اصل   بکن تن پاک از هر خلط فاسد
بنفشه بوی او مالیخولیا را   دوای دان ز هر عیبی مبرا
دگر دارو درد هر سعال است   حرارت را علاجی بیمثال است
گرت درد شقیقه شد دوا کن   ز نیلوفر بر و چندی دوا کن
ز کوهی کو کند عضو تو اماس   طلای او دوای نیک بشناس
کند ریحان ز تو دفع بواسیر   ز انجا اگر طلا کردی بشد بیر
چه بکشتی ال از سوسن خوری تو   ندرد معده درد و دهی تو
وگر باشد ترا درد مثانه   بگویم ره با تو با نکنی بهانه
ز بیخ ورا با روغن گل   بخور داده زبیخ و درد با لکل
کر شعم بر غم آمد کرد بخور   بخور تو ز عفران باش مسرور
بود آن معده را از نیم درم   بقدر یک نه بیش و نه کم

۲۵۱

دکر قولنج بر نو کرد بیداد	ز خطبی خایه او کرد استاد
ز تخمش یا ز بیخش سرده ام نوش	بکن ان درد را کلی فراموش
ز تخم او و برگ خویش و امیز	بهن کن طلا و صحت انگیز
ز بیرا کر شکه در ذره شد	بوضع حمل حال او بتر شد
تو با تو مرجوشان و درداش	بکو بین که شد فتح باتش

کتبه الاحقر الافقر الحاج الخاطی محمد الموسوی

[illegible] ۱۲۹۶

